

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ارتباط با ارواح

ناصر مکارم شیرازی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مسئله روح یک مسئله جنجالی و پرغوغا!

برای انسان بسیار جالب است که بتواند با عالمی غیر از این جهانی که در آن زندگی می کند، ارتباط پیدا کند. مخصوصاً اگر آن عالم بتواند سدی را که میان انسان و زمانهای گذشته، و دوستان پیشین، و پدران و مادران و نیاکان است، بردارد؛ و از آن بالاتر، او را در جریان حوادث آینده نیز قرار دهد. تلاش و کوشش انسان برای ارتباط با جهان ارواح نیز از همین عطش سوزان روحی سرچشمه گرفته است. در طول تاریخ، همیشه مدعیانی بوده اند که خود را با جهان ارواح مرتبط می دانسته اند؛ بخصوص در قاره هند که زمینه های روحی و اجتماعی برای این فکر زیاد بوده است.

این مسئله، در اواسط قرن نوزدهم میلادی در آمریکای شمالی باصطلاح «گل» کرد و موج آن بسرعت از «آمریکا» به «انگلستان» و از آنجا به دیگر کشورهای اروپا کشیده شد. بد نیست گزارش این جریان را از زبان خود اروپائیهما بشنویم: «پلاتونف» روانشناس معروف در کتاب روانشناسی خود که به فارسی نیز ترجمه شده است، تحت عنوان «میهمانان آن دنیا» می نویسد:

داستان احضار روح در سال ۱۸۴۸ در شهر روچستر که یکی از شهرهای آمریکای شمالی است بر سر زبانها افتاد؛ در آن سال شخصی به نام مستر فوکس اظهار داشت ارواح مردگان با او و نزدیکانش گفتگو می کنند. فوکس و همسر و سه دخترش، پشت میز مدوری قرار می گرفتند و دستهای خود را روی میز، باز و معلق نگه می داشتند؛ در این موقع صدای میز بلند می شد و آنها ادعا می کردند که ارواح دارند سوالات آنان را پاسخ می گویند.

بزودی در بسیاری از شهرها و خانواده های آمریکائی، اشخاصی پیدا شدند که ادعا می کردند با ارواح آن دنیا ارتباط برقرار کرده اند. کاغذی برمی داشتند و حروف الفبا را به روی آن می نوشتند و آن را به زیر یک نعلبکی قرار می دادند، (و انگشت خود را روی نعلبکی می گذاردند) و با حرکت نعلبکی روی حروف، پیام ارواح را دریافت می داشتند.

ضمناً ارواح بیشتر مایل بودند توسط مدیوم ها با زنده ها صحبت کنند!

مهمانهای آن دنیا اکثر خویشان و نزدیکان احضار کنندگان ارواح بودند، ولی غالب اوقات ادعا می کردند که میهمانانشان ناپلئون یا اسکندر کبیر بوده است! از این جهت که اکثر مردم مایل بودند با شخصیت‌های مشهور صحبت کنند!

البته غلط دستوری ارواح را گرفتن، مخالف ادب و نزاکت بشمار می آمد! و هرآنچه که میز یا نعلبکی به صورت نجوا تفهیم می کرد، دارای معانی عمیقی بود! (روانشناسی، نوشته «پلاتونف»، صفحه ۳۷).

بدیهی است در چنین مواقعی بازار فرصت طلبان و شیادان هم گرم می شود، مخصوصاً که این کار مایه زیادی هم لازم ندارد، و کافی است یک میز چرخان، یا یک صفحه کاغذ و یک نعلبکی در اختیار داشته باشند با یک مشت ادعا!

به همین دلیل، عده زیادی گام در این میدان گذاردند، و کردند آنچه کردند! کم کم مسئله به صورت سرگرمی یا «چیزی شبیه رمالی و جن گیری» درآمد و خود به خود به افتضاح و ابتذال کشیده شد.

کار به جایی رسید که روح «شمر» را هم حاضر کردند و سند آزادی از دوزخ را کف دستش گذاشتند! با سرباز شهید اردنی هم در میدان جنگ شش روزه ارتباط برقرار ساختند و شکرپنیر به او دادند و سلام نظامی در مقابل دریافت داشتند، و مطالب مضحک دیگری از این قبیل.

از طرفی، همین موضوع سبب احیای خرافه «تناسخ و عود ارواح» شد، و ارواح برای آمدن به این جهان نوبت گرفتند.

ارتباط میان مسئله «رابطه با ارواح» و «عود ارواح به این جهان» شاید به خاطر این بود که رنگ ابدیت بیشتری به ارواح ببخشند، بلکه آنها را به ازل هم بکشانند، و به این ترتیب، دایره حکومت آنها قویتر گردد.

و یا «مدیومها» و گردانندگان، از دست سؤال کنندگان سمجی که حاضر نیستند دست از سر بعضی از ارواح بردارند، و مرتباً پرسش می کنند، و خطر بروز پاسخهای ضد و نقیض در میان است! به این وسیله خود را راحت نمایند، و ارواح مورد نظر را به این دنیا بفرستند و رابطه آنان قطع گردد (زیرا وقتی ارواح مجدداً به دنیا آمدند معمولاً چیزی از گذشته را به خاطر ندارند!).

به سرعت یک اپیدمی

این مسئله بعد از ۱۲۰ سال به حکم «تقلید» یا «مُد اروپائی و آمریکائی» یا هرچه اسمش را بگذارید، به کشور ما هم سرایت کرد، و می رفت که به صورت یک بیماری همگانی در محیط کشور ما هم شایع گردد که ما و جمعی دیگر بموقع آگاه شدیم و با نشر مقالات متعدّد و سخنرانیها این موضوع را در نطفه خفه کردیم. در عین این که ترسیم اجمالی صحیحی از امکان ارتباط با ارواح از طرق علمی را یادآور شدیم.

در این کتاب (که مجموعه ای از آن بحثها باضافه بحثهای تازه و نوی است) مطالب زیر مورد بررسی قرار گرفته:

* آیا مسئله زندگی تکراری و عود ارواح که در لسان علمی ما «تناسخ» و در میان هندوها «کارما» نام دارد صحیح است یا از خرافات است؟

* آیا ارتباط با ارواح امکان دارد؟ * داستان میزگرد و مانند آن تا چه اندازه ای صحّت دارد؟
* در بخش آخر کتاب پاسخ کسانی که به بعضی از گفته های ما ایراد کرده اند بطور مشروح آمده تا هرگونه اشتباهی در این زمینه برطرف گردد.

۱۲۰ هزار نامه دعوت!

جالب توجه این که ما به وسیله چند شماره مجله مکتب اسلام از طرفداران میزگرد، و چرخندگان این مسئله! دعوت کردیم که به قم بیایند، و اگر راست می گویند که می توانند به وسیله میز گرد با ارواح تماس پیدا کنند و نشانه دقیق بگیرند، کار خود را در مجمعی از فضلا ارائه دهند و به جای آنهمه گفتگو و سیاه کردن صفحات روزنامه ها، طیّ یکی دو ساعت، صدق گفته های خود را ثابت کنند؛ حتی هزینه مسافرت آنها و یک هفته پذیرائی در بهترین هتل‌های قم را متعهد شدیم، و با اینکه نسخه های مجله که هر کدام حکم یک دعوتنامه را داشت، ۱۲۰ هزار یا بیشتر بود و در همه جا منتشر شد، تنها یک نفر اعلام آمادگی کرد؛ هنگامی که به او نوشتیم هرچه زودتر تشریف بیاورید که منتظریم، از او هم خبری نشد که نشد!

قم - ناصر مکارم شیرازی

بخش اول: تناسخ و عود ارواح

تاریخچه و سرچشمه عقیده تناسخ یا عود ارواح

مسئله «بازگشت ارواح پس از مرگ به بدنهای دیگر» یکی از قدیمی ترین مسائلی است که در میان بشر، در گذشته و امروز مورد بحث بوده است، و این همان است که در کتب فلسفی و کتابهای عقائد و مذاهب از آن تعبیر به «تناسخ» می شود.

گرچه بعضی از مدافعان این عقیده حاضر نیستند عنوان تناسخ را برای عقیده خود بپذیرند، ولی باید توجه داشت که از نظر اصطلاحات علمی، همه دانشمندان بزرگ، تناسخ را چیزی جز «بازگشت ارواح به زندگی جدید، در بدن دیگر در همین جهان» نمی دانند، و اصرار این افراد در انکار و حذف نام تناسخ از عقیده خود هیچ مأخذ علمی ندارد و با گفتار هیچ یک از فلاسفه و دانشمندان سازگار نیست؛ برای نمونه:

علامه حلّی در توضیح گفتار خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب «تجريد الاعتقاد» درباره تناسخ می گوید: تناسخ این است که روحی که مبدأ شخصیت و موجودیت کسی است، به بدن دیگری برود و اساس موجودیت او را تشکیل دهد.

از سخنان شیخ الرئیس ابوعلی سینا در کتاب اشارات در بحث تناسخ، و همچنین از سخنان خواجه نصیرالدین طوسی در شرح اشارات و از سخنان صدرالمتألهین در اسفار نیز همین معنی استفاده می شود.

از سخنان فیلسوف معروف ملاعبدالرزاق لاهیجی در کتاب گوهر مراد، و از سخنان حکیم مشهور ملا هادی سبزواری در شرح منظومه نیز همین مطلب برمی آید.

نویسنده معروف اسلامی فرید وجدی در دائرة المعارف قرن بیستم تحت عنوان تناسخ (جلد دهم، صفحه ۱۷۲) می نویسد:

تناسخ مذهب کسانی است که معتقدند روح پس از جدائی از بدن به بدن حیوان یا انسان دیگری می رود تا خود را تکمیل نموده، شایسته زندگی در میان ارواح عالی در عالم قدس گردد.

این نمونه ای از سخنان دانشمندان و فلاسفه بزرگ درباره معنی تناسخ می باشد، و شاید حتی یک مورد را هم نتوانیم پیدا کنیم که دانشمندی تناسخ را غیر از این معنی کرده باشد.

منتها گاهی تناسخ را فقط به بازگشت روح در بدن انسان دیگر اطلاق می کنند، و گاهی به معنی اعم از بازگشت به بدن حیوان یا انسان دیگر.

بعضی از فلاسفه نیز این بحث را توسعه بیشتر داده، و چهار مرحله برای آن قائل شده اند. (دقت کنید).

۱- «نسخ» یعنی روح به بدن انسان دیگری باز گردد.

۲- «مَسْخ» هرگاه در بدن حیوانی حلول کند.

۳- «فَسْخ» هرگاه به گیاهی تعلق گیرد.

۴- «رَسَخ» هرگاه به یکی از جمادات تعلق پیدا کند! (توجه داشته باشید در اینجا و در مورد گیاهان تعبیر به حلول نشده، بلکه تعبیر شده به تعلق و نوعی ارتباط، و فرق میان این دو روشن است) البته همانطور که خواهیم دید، دلایلی که برای ابطال تناسخ و عدم امکان بازگشت روح به زندگی دیگر در این جهان اقامه شده، همه این مراحل را شامل می‌گردد.

دانشمندان و مورخان معتقدند که زادگاه اصلی این عقیده، «هند» و «چین» بوده است، و ریشه آن در ادیان باستانی آنها وجود داشته و هم اکنون نیز موجود است؛ سپس از آنجا به میان اقوام و ملل دیگر نفوذ نموده است و به گفته «شهرستانی» نویسنده «ملل و نحل» این عقیده در غالب اقوام، کم و بیش رخنه کرده است. احترامی که هم اکنون هندوها برای حیوانات قائل هستند تا حدودی مربوط به همین عقیده است. ذکر این نکته نیز لازم است که بطور مسلم در میان فرق اسلامی هیچیک به تناسخ معتقد نیستند؛ زیرا همانطور که خواهیم دید، بازگشت روح به زندگی جدید در این جهان با متون آیات قرآن مجید ابدأ سازگار نیست.

فقط دسته کوچکی به عنوان «تناسخیه» در میان فرق اسلامی دیده می‌شوند که در گذشته وجود داشته اند ولی امروز تنها نامی از آنها در کتب «ملل و نحل» باقی مانده است.

اما عقیده مزبور امروز در میان محافل روحی اروپا طرفدارانی پیدا کرده که با سماجت مخصوصی از آن دفاع می‌کنند. عده ای هم چشم و گوش بسته در محیط ما به دنبال آنها افتاده اند؛ بدون این که توجه به لوازم فاسد این عقیده داشته باشند.

انگیزه های تاریخی

عقیده بازگشت روح به بدن دیگر، از کجا سرچشمه گرفته است؟

از مجموع بحثهایی که در کتب تاریخ «عقائد و مذاهب» شده، چنین استفاده می‌شود که انگیزه اصلی اعتقاد بعضی از پیروان مذاهب باستانی به مسئله بازگشت روح، یکی از امور زیر بوده است.

۱- انکار رستاخیز و جهان دیگر - جمعی از آنان چون به جهان دیگر عقیده نداشتند و شاید آن را محال می‌پنداشتند، و از طرفی عدم پاداش نیکوکاران و بدکاران را مخالف «عدالت» خداوند می‌دیدند، لذا معتقد شدند که روح نیکوکاران مجدداً به بدن دیگری، در همین جهان، که از بدن نخستین به مراتب خوشبخت تر است، باز می‌گردد و پاداش اعمال نیک گذشته خود را می‌بیند، و روح بدکاران به بدنهایی که در رنج و زحمت به سر می‌برند، و یا ناقص الخلقه هستند بازگشته، کیفر اعمال بد خود را خواهند دید، و در حقیقت بدین وسیله شستوشو می‌شوند و تکامل می‌یابند.

۲- توجیهی برای کودکان بیمار و معلول - جمعی دیگر، از مشاهده پاره ای از کودکان معلول و بیمار به این فکر فرو می‌رفتند که: این کودکان که گناهی نکرده اند، چرا خداوند آنها را به این صورت آفریده و مبتلا

ساخته است، حتماً ارواحی که در اینها هست، ارواح افراد شریر و گناهکار و متجاوززی بوده که برای دیدن کیفر اعمال خود به این صورت درآمده، و مجدداً به این جهان برگشته اند تا رنج ببرند! آنها تصوّر می کردند که در جهان آفرینش، وجود چنین کودکانی یک مسئله اجتناب ناپذیر، و حتماً خواست خداست که چنین باشند، در حالی که همه ما امروز می دانیم که پدران و مادران می توانند با به کار بستن اصول بهداشتی و رعایت یک سلسله قوانین علمی، و به عبارت دیگر، استفاده کردن از قوانینی که خداوند برای زندگی بشر در جهان آفرینش مقرر داشته، فرزندان کاملاً سالم به دنیا آورند. این ما هستیم که با عدم مراقبتهای لازم آنها را گرفتار می سازیم. (دقت کنید!)

همچنین عجز و ناتوانی از توجیه و تفسیر پیروزیها و شکستهای افرادی که بظاهر علل روشنی برای آن دیده نمی شود، سبب پناه بردن به این عقیده شده است. آنها می گویند: این گونه اشخاص، پاداش یا کفاره اعمال خود را در زندگی پیشین، می بینند؛ در حالی که با اطلاع از اصول روانکاوی تفسیر علل این گونه موفقیتها و شکستها که بر اثر استعدادها یا کمبودهای خاصی است، امروز امر ساده ای است.

۳- عوامل روانی - تناسخ یک عامل تسکین دهنده - گفتیم عقیده «بازگشت روح به زندگی جدید در این جهان» از زمانهای بسیار دور در میان افراد بشر - بخصوص در میان هندیها و چینیها - وجود داشته است. به نظر می رسد یکی از علل روانی این عقیده، شکستهای گوناگونی بوده که بسیاری از افراد در زندگی خود با آن مواجه می شده اند. واکنش روانی آن شکستها و ناکامیها به صورتهای گوناگونی بروز می کرده است؛ گاهی به صورت «درون گرائی» و «پناه بردن به تخیلات» و پیدا کردن گمشده خود در عالم خیال، آنچنان که در بسیاری از شعرا دیده می شود، آنها هنگامی که محبوب گریزپای خود را در این جهان نمی یافتند، با «نقش رخ او» که در عالم خیال، در وسط «جام» می افتاد، دلخوش بوده اند! عده ای هم «بازگشت به زندگی جدید در این جهان» را وسیله ای برای تسکین افکار پریشان خود قرار می دادند.

این افراد «شکست خورده»، برای جبران شکستها و ناکامیهای خود چنین می پنداشتند که بار دیگر روح آنها در کالبد دیگری در این جهان قدم می گذارد، و به آرزوی دل در آن زندگی جدید خواهند رسید. مثلاً اگر در عشق به دختری شکست خورده اند، چنین تصوّر می کردند که آن ها در زندگی جدید در کنار او به سر خواهند برد - سهل است - ممکن است به صورت خواهر و برادر! به زندگی جدید قدم بگذارند و در یک خانواده، متولد شوند و همیشه با هم باشند!

یکی دیگر از عوامل روانی این عقیده، این بوده است که اعمال خشونت آمیز خود را در انتقامجوییها توجیه کنند. مثلاً، اعراب زمان جاهلیت که در موضوع ارضای حس انتقامجویی پافشاری و سرسختی عجیبی داشتند، و ممکن بود کینه توزی را نسبت به شخص یا قبیله ای از پدران و نیاکان خود به ارث ببرند، گاهی برای توجیه انتقامجویی وحشیانه خود، دست به دامان این عقیده می زدند؛ آنها عقیده داشتند هنگامی که یکی از افراد قبیله آنها به قتل برسد، روح او در قالب پرنده ای شبیه به «بوم» که آن را همامه می نامیدند، قرار می گیرد، و پیوسته در اطراف جسد مقتول دور می زند، و ناله وحشتزائی سر می دهد، و هنگامی که او را در قبر می گذارند

در اطراف قبر او گردش می کند و مرتباً فریاد می زند: اسقونی! اسقونی! یعنی، سیرابم کنید... سیرابم کنید! و تا خون قاتل ریخته نشود ناله غم انگیز او خاموش نخواهد شد! تأثیر چنین عقیده ای در شعله‌ور ساختن حس انتقامجوئی، قابل انکار نیست.

اکنون باید دید چرا و به چه دلیل، فلاسفه و دانشمندان بزرگ عقیده به تناسخ را به عنوان یک عقیده خرافی، مردود شناخته اند؟

نخستین دلیل بر ابطال عقیده تناسخ: ارتجاع ممکن نیست

درست توجه کنید! همه می دانیم که موجودات زنده در این جهان یک لحظه آرام نیستند، و دائماً از حالی به حال دیگر، و از مرحله ای به مرحله کاملتر قدم می گذارند. در حقیقت عقربه همه دگرگونیها و تحولات حیاتی در موجودات زنده جهان، متوجه به سمت تکامل و مراحل عالیت حیات است.

نطفه ای که از ترکیب یک «اسپرم» و یک «اوول» به وجود می آید، شب و روز در حرکت است؛ در آغاز به زحمت با چشم دیده می شود و کمترین شباهتی به یک انسان ندارد، ولی به زودی دورانیهای تکاملی خود را یکی پس از دیگری پشت سر می گذارد و در پایان، صورت انسان کاملی به خود می گیرد. چیزی که هرگز در این قانون امکان پذیر نیست، بازگشت به عقب و ارتجاع است. هرگز طفل یک ماهه به حال نطفه یک روزه بر نمی گردد، و طفل تکامل یافته، به صورت علقه سابق در نمی آید. سپس هنگامی که دوران تکامل جنینی به نهایت خود رسید و دیگر جنین نتوانست استفاده ای از رحم کند، با یک فرمان طبیعی که از مبدأ آفرینش صادر می شود، اخراج می گردد، و همانند میوه رسیده ای که از درخت می افتد، از رحم جدا می شود.

همانطور که آن سیب هرگز به درخت بازمی گردد، این جنین نیز دوباره به رحم باز نخواهد گشت! حتی اگر جنین بر اثر برخورد به موانع و عللی نتواند دوران تکامل خود را طی کند و ماندن در رحم اثری برای او نداشته باشد و بالاخره بطور ناقص سقوط کند، باز برگشتن او به رحم - همانند بازگشت میوه کالی که از درخت افتاده - دیگر ممکن نیست.

این قانون در گیاه، حیوان، انسان و بطور کلی در سراسر جهان حیات و زندگی، عمومیت دارد و هرگز موجود زنده ای پس از طی یک دوران تکاملی - اگرچه این دوران به صورت ناقص انجام پذیرد - به عقب باز نمی گردد، و دورانی که پشت سر گذاشته شد، برای همیشه پشت سر گذاشته شده است.

فلاسفه پیشین، گاهی همین حقیقت را در لباس دیگر بیان می کردند و می گفتند: هر موجودی که از «قوه» به «فعلیت» برسد، دیگر به حال اول (قوه) بازنخواهد گشت. (دقت کنید!)

نظریه یک فیلسوف مشهور

ملاّصدرای شیرازی در کتاب مشهور خود «اسفار» ضمن دلائل فراوان بر محال بودن نظریه تناسخ چنین می گوید:

روح در آغاز پیدایش خود استعداد و قوه محض است و در هیچ قسمت به مرحله فعلیت نرسیده است؛ همانطور که بدن نیز در آغاز چنین می باشد، یعنی همه چیز او در مرحله استعداد نهفته است.

این دو (روح و بدن) دوش به دوش یکدیگر پیش می روند و آنچه در آنها بصورت «قوه و استعداد» نهفته است تدریجاً به مرحله «فعلیت و ظهور» می رسد.

همانطور که جسم پس از رسیدن به یک مرحله از «فعلیت» محال است دوباره به حال «استعداد و قوه» بازگردد و مثلاً هرگز یک جنین کامل، به مرحله «تطفه» یا «علقه» تنزل نمی کند، و یا پس از تولد، به رحم باز نمی گردد، همچنین روح پس از رسیدن به یک مرحله از فعلیت، محال است دومرتبه بازگشت به «قوه» نماید؛ زیرا حرکت این دو (روح و جسم) از «قوه» به «فعل» از نوع «حرکت جوهری» است که در ذات اشیاء صورت می گیرد و بازگشت در حرکت جوهری امکان پذیر نیست.

حال اگر فرض کنیم روح پس از رسیدن به مرحله «فعلیت»، بازگشت به بدنی که در حال جنینی، یعنی استعداد و قوه محض است، بنماید، لازمه آن این می شود که دو چیز متضاد با هم متحد گردند، یعنی بدنی که در حال استعداد و قوه است با روحی که به مرحله فعلیت و ظهور رسیده، متحد شود. تردیدی نیست که چنین اتحادی محال می باشد. (این بود خلاصه گفتار این فیلسوف معروف با توضیح مختصری از ما؛ به جلد نهم اسفار (چاپ جدید) صفحه ۲ و ۳ رجوع شود)

ولی عقیده به تناسخ، درست برخلاف این قانون مسلم است.

این عقیده می گوید: انسان می میرد و روح او بسان میوه رسیده یا کالی (به اختلاف پرورش تکاملی) از بدن جدا می گردد، ولی بزودی به بدن دیگری بازگشته، همان مراحل را از نو شروع می کند.

نخست در درون یک نطفه و سپس به صورت جنین کاملی درمی آید. مجدداً متولد می شود.

مجدداً دوران طفولیت را با همه مشکلات و تلخیها و شیرینیهای پشت سر می گذارد.

روحی که سابقاً بلد بود حرف بزند، راه برود، غذا بخورد، فکر کند و احتمالاً بخواند و بنویسد، همه چیز را فراموش کرده و دوباره باید مادر، او را پا به پا ببرد تا «شیوه راه رفتن» را بیاموزد، و کم کم یک حرف و دو حرف بر زبانش بگذارد تا غنچه لب شگفتن گیرد و به سخن گفتن آشنا شود.

دوباره طرز لباس پوشیدن را فراگیرد، کم کم به مدرسه برود، از نو الفبا، از نو «بابا نان داد و مامان آب داد» و از نو همه چیز به او یاد بدهند.

این یک ارتجاع روشن، یک عقب گرد به تمام معنی، و یک گام بزرگ به سوی مراحل گذشته خواهد بود.

این سخنی است که هیچ فیلسوف، هیچ دانشمند و عالم طبیعی، هیچ محققى نمی تواند آن را بپذیرد... وانگهی، یک نفر خداپرست که معتقد است نظام کائنات جهان هستی، مطابق یک اراده ازلی، و بر طبق یک سلسله قوانین صحیح اداره می شود، چگونه ممکن است این عمل احمقانه را به مبدأ بزرگ جهان آفرینش نسبت بدهد، و بگوید: او، پس از آن که موجودی، همه مراحل تکاملی خود را - بطور کامل یا ناقص - طی کرد، دومرتبه او را به حال نخست برمی گرداند و از «صفر» شروع می کند؟! آیا اگر کسی دانشجویی را از دانشگاه - هر قدر دانشجو ضعیف باشد - به کلاس اول دبستان برگرداند و او را وادار به خواندن الفبا و «بابا نان داد مامان آب داد» بکند، بر او نمی خندند؟! چطور می توان این عمل مضحک را به خدا نسبت داد؟! حق این است که روح پس از جدائی از بدن، دیگر به این جهان و به درون رحم باز نخواهد گشت، و بازگشت به زندگی رستاخیز، نیز در یک مرحله عالیتر و در یک جهان دیگر و برتر صورت می گیرد. و در حقیقت همانطور که «این جهان» نسبت به «جهان کوچک رحم» یک مرحله عالی تکاملی محسوب می شود، «جهان دیگر» نیز به همین نسبت، مرحله تکاملی این جهان خواهد بود، و این جهان در برابر آن، در حکم فضای کوچک رحم می باشد. به هر حال، اعتقاد بازگشت روح به زندگی جدید در این جهان یک عقیده بتمام معنی ارتجاعی است.

دلیل دوم: هر روح تنها با بدن خود می تواند زندگی کند

اگر می بینیم فلاسفه بزرگ ما عموماً عقیده «تناسخ» و بازگشت ارواح به بدن حیوان یا انسان دیگری را در این جهان بکلی مردود شناخته اند، تنها از این نظر نیست که آیات قرآن مجید و منابع حدیث اسلامی این عقیده را طرد می کنند (بطوری که مشروحاً درباره آن سخن خواهیم گفت) بلکه، علاوه بر این، از نظر دلائل عقلی نیز این موضوع بروشنی ابطال شده است.

از نظر نتیجه عملی نیز این عقیده، آثار نامطلوبی دارد که در پایان این سلسله بحثها از نظر خوانندگان محترم خواهد گذشت.

در بحث پیش، این مطلب را اثبات کردیم که: نخستین عیب بزرگ این عقیده، مخالفت صریح آن «با قانون تکامل در جهان زندگی و حیات» و «ارتجاعی بودن» آن است.

چگونه ما می توانیم معتقد باشیم که خداوند ارواح را پس از یک سیر تکاملی - ولو نسبی - به حال اول بازمی گرداند، و مجدداً روح یک انسان چهل ساله را (مثلاً) در درون جنینی قرار داده، و باز او را در همان مراحل کودکی سیر می دهد، یک سیر کاملاً تکراری و بی حاصل، تا این که پس از مدت‌ها دوباره به جای اول برسد. هر کس می فهمد که این برنامه یک برنامه عاقلانه نیست، بلکه برنامه های تکاملی جدید همواره باید از نقطه ختم برنامه های قبلی شروع گردد نه از نقطه شروع آن! (دقت کنید!)

اکنون به سراغ دلائل عقلی دیگر برویم:

هیچ روحی به درد بدن دیگری نمی خورد

بر خلاف آنچه بعضی خیال می کنند، روح آدمی در آغاز یک موجود کامل و ساخته و پرداخته نیست، بلکه مراحل تکامل خود را در این جهان تدریجاً می پیماید. کیست که نداند روح کودک، همانند جسم او، کودک است، و روح یک جوان، مانند جسم او، پرشور و بانشاط و باحرارت.

اصولاً روان و تن آدمی ارتباط بسیار نزدیکی با هم دارند و هر کدام در دیگری مستقیماً اثر می گذارد. آخرین تحقیقات فلاسفه ما، که بر اساس نظریه «حرکت جوهری» بنا شده، نشان می دهد که هرگز نباید روح را یک موجود کاملاً مستقل از جسم، و جدا از آن بدانیم و در حقیقت یک نوع «دوگانگی و ثنویت» قائل شویم؛ بلکه این دو بیش از آنچه ما تصور کنیم، به هم مربوط و از یکدیگر اثرپذیرند، و به تعبیر بعضی، نسبت روح با جسم از جهتی شبیه نسبت «گلاب» و «گل» است؛ روانشناسی امروز نیز قدم فراتر نهاده و این رابطه را نزدیکتر ساخته است.

اشتباه نشود، نمی خواهیم مانند «ماتریالیستها» بگوئیم: روح چیزی جز خواص ماده نیست، بلکه می خواهیم بگوئیم روح در عین این که موجودی مافوق ماده است، پیوند و ارتباط و اتصال فوق العاده با جسم و ماده دارد. این، ادعا نیست؛ حقیقتی است که هم «فلسفه» و هم «روانشناسی» آن را اثبات می کند.

از این بیان بخوبی می توانیم این نتیجه را بگیریم: «همانطور که دو جسم از تمام جهات با یکدیگر شبیه نیستند، دو روح نیز نمی توانند از تمام جهات با هم شباهت داشته باشند.»

زیرا هر روحی رنگ بدن خود را خواهد داشت و به تناسب آن پیش خواهد رفت؛ و به همین دلیل شما هرگز دو نفر را نمی یابید که از نظر تظاهرات و پدیده های روانی کاملاً همانند باشند و خواه ناخواه نقاط اختلاف و تفاوت با یکدیگر خواهند داشت.

به تعبیر دیگر، دو جسم اگر از تمامی جهات مثل هم باشند، یکی خواهند بود و دو روح اگر در همه چیز مانند هم باشند، یک روح خواهند شد.

با در نظر گرفتن سنخیت «روان» و «تن» یا «روح» و «جسم»، هیچ روحی ممکن نیست بتواند در کالبد دیگری قرار گیرد، و اصولاً با هم تطابق و هماهنگی ندارند.

هر جسم تنها شایسته و هماهنگ روحی است که با آن پرورش یافته و بعکس، هر روحی نیز شایسته و هماهنگ با جسم خویش است.

این تناسب و هماهنگی بقدری است که اگر (فرضاً) روحی را به کالبد دیگری بفرستند کاملاً بیگانه و بی تناسب خواهد بود.

و نیز به همین دلیل در «رستاخیز» باید به همین بدن بازگشت کند، زیرا ادامه فعالیت حیاتی این روح بدون آن ممکن نیست؛ با آن پرورش یافته، و با آن خواهد زیست، منتها در یک مرحله کاملتر.

طرفداران عقیده تناسخ، گویا همه این حقایق را فراموش کرده اند و چنین می پندارند که «روح» مسافری است که گاهی در این منزل و گاهی در آن منزل رحل اقامت می افکند، و یا همچون مرغ سبکبالی است که هر زمان در آشیانی مسکن می گزیند؛ در حالی که چنین نیست؛ مسافر و مرغ، چیزی، و منزلگاه و آشیان، چیز دیگری است؛ ولی روح و جسم آنچنان به هم پیوستگی و آمیختگی دارند که نه این جسم می تواند قالب روح دیگری گردد، و نه روح دیگری می تواند با این جسم، قرین و هماهنگ شود، و در مثل همچون قفل‌های مختلفی هستند که هر کدام کلیدی مخصوص به خود دارد که به درد دیگری نمی خورد.

این کار از او ساخته نیست فرضاً، از این حقیقت صرف نظر کنیم و بپذیریم که ممکن است روح انسانی به بدن جدیدی بپیوندد، چگونه ممکن است روح یک انسان ۵۰ ساله (مثلاً) که مراحل گوناگون را طی نموده، در چنین کودکی قرار گیرد، و پس از تولد، مانند روح یک کودک، همان تظاهرات کودکانه را داشته باشد؛ بهانه بگیرد؛ گریه کند؛ سر لج بیفتد؛ داد و فریاد راه بیندازد؛ بازیهای کودکانه و قهر و آشتی‌های بچگانه داشته باشد؛ و در دوران جوانی نیز جوانی کند؟! این کار، اصلاً از او ساخته نیست، و این موضوع باور کردنی نمی باشد. در این جا کاری به ارتجاعی بودن این خط سیر نداریم؛ منظور این است که فرضاً ارتجاع و عقب گرد در جهان حیات قابل قبول باشد این کار به وسیله بازگرداندن روح انسان ۵۰ ساله به بدن یک کودک، میسر نمی باشد.

طرفداران عقیده تناسخ گویا حساب لوازم عقیده خود را نرسیده اند و تنها روی انگیزه‌هایی که در بحث پیش گذشت به آن دل بسته اند، و الاً باور نمی توان کرد کسی همه این حسابها را برسد، باز روی این عقیده بایستد و لااقل تردید هم به خود راه ندهد.

دلیل سوم: فراموشی مطلق برای ارواح ممکن نیست

یکی دیگر از دلایلی که باطل بودن عقیده «بازگشت روح به بدن دیگر» را مسلم می سازد، موضوع «فراموشی مطلق» خاطرات گذشته است.

توضیح این که: اگر بنا باشد همه ارواح، یا ارواح تکامل نیافته، به بدنهای تازه ای بازگردند، چگونه ممکن است تمام خاطرات گذشته را فراموش کنند!

ما و شما، نه خودمان، و نه هیچیک از کسانی را که می شناسیم، ندیده ایم که به خاطر داشته باشد بار دیگری به این جهان آمده و حوادث آن را دیده باشد. ما هرچه فکر می کنیم کوچکترین خاطره ای از زندگی دیگری را به یاد نمی آوریم.

چگونه ممکن است کسی ۳۰ یا ۵۰ سال یا بیشتر در این جهان زندگی کند، علمی را بیاموزد، در فنون بسیاری مهارت پیدا کند، ده ها هزار خاطره مسرت بخش یا غم انگیز داشته باشد، با هزاران دوست یا دشمن در عمر خود برخورد نماید، ولی همه را فراموش کند!

چنین فراموشکاری برای روح غیرممکن است و لذا - طبق مدارکی که از قرآن مجید و دلائل عقلی در دست است - در رستاخیز که ارواح به بدنهای کامل خود باز می گردند، تقریباً همه چیز را به خاطر دارند؛ اعمال و کرداری که در این جهان داشتند، حتی دوستان و دشمنان خود را اگر ببینند، می شناسند. چطور ممکن است بازگشت به این جهان، و بازگشت در رستاخیز، این قدر فاصله و تفاوت با هم داشته باشند و انسان در زندگی جدید، به هیچوجه خاطره ای از گذشته را به یاد نیاورد!

وانگهی، به فرض این که چنین چیزی ممکن باشد، بیهوده و بی فایده است؛ زیرا طرفداران این عقیده، معتقدند زندگی جدید برای «تنبه» و «تکامل» و احیاناً برای «کیفر» در برابر خلافکاریهای زندگی نخستین است.

بدیهی است که این موضوعات، درباره کسی که گذشته را بکلی فراموش نموده، مفهومی ندارد. او نه جنایات و خلافکاریهای خود را به خاطر دارد که عبرت بگیرد و بیدار شود، و نه محرومیتهای را به یاد می آورد که احیاناً از پیروزی و وصول به مقصد خویش در این زندگی جدید، لذت ببرد؛ زیرا همه این مفاهیم، مشروط به یادآوری خاطرات پیشین است.

بعضی از طرفداران عقیده تناسخ برای توجیه این فراموشی مطلق، به دست و پای عجیبی افتاده اند؛ می گویند در گوشه و کنار جهان، افرادی دیده شده اند که خاطرات زندگی پیشین را کم و بیش به یاد دارند!

به این افراد باید گفت: اولاً، هیچ گونه «مدرک معتبر» که بتوان در بحثهای علمی روی آن تکیه نمود، برای این ادعا وجود ندارد، و به فرض این که فردی پیدا شود که چنین ادعایی کند، هیچ بعید نیست که از قبیل توهمات و خیالاتی باشد که پاره ای از بیماران روانی به آن گرفتارند، و گرنه هر یک از ما هزاران فرد سالم را می شناسیم و با آنها محشور هستیم و هرگز ندیده ایم هیچکدام چنین ادعایی داشته باشد.

ثانیاً، به فرض این که چنین افرادی پیدا شوند و از نظر روانی از سلامت کامل برخوردار باشند، تازه این سؤال پیش می آید که دلیل این تبعیض چیست؟

چرا تنها افراد بسیار معدودی مدعی به خاطر داشتن زندگی پیشین باشند و دیگران همه انکار کنند؟ این تبعیض کاملاً بی دلیل است.

اینها همه بخوبی گواهی می دهد که اصل ادعای مزبور واهی و بی اساس می باشد.

دلیل چهارم: ارواح بلا تکلیف و سرگردان!

ایراد دیگری که متوجه عقیده تناسخ و بازگشت به زندگی جدید می شود، این است که:

اگر این برنامه درباره همه افرادی که نیازمند به تکامل های تازه ای هستند صورت گیرد، باید همیشه از بین رفتن یک فرد، درست مقارن انعقاد نطفه دیگری باشد؛ تا این روح پس از جدا شدن از بدن اول، به بدن دوم که در حال نطفه است انتقال پیدا کند.

حال اگر حوادثی مانند زلزله و امثال آن رخ دهد، و یا سیل‌هایی که در زمان کوتاهی عده زیادی را در کام خود فرو می کشد، و از آن بالاتر جنگ‌هایی مانند جنگ‌های جهانی با آن همه تلفات فوری (مخصوصاً اگر بصورت جنگ‌های اتمی مانند آنچه در شهرهای ناکازاکی و هیروشیما در ژاپن گذشت باشد) و ناگهان عده زیادی جان بسپارند، تکلیف این همه ارواح چه خواهد شد!

با این که می دانیم مسلماً نطفه هائی به تعداد آنها در شرایط عادی منعقد نخواهد گردید، پس این ارواح بلا تکلیف می مانند، و باید مانند مسافران مدتها سرگردان شوند، و یا نوبت بگیرند و در این مدت که ارواح، جسم اول خود را از دست داده و برای به دست آوردن جسم دوم معطل مانده اند، چه سرنوشتی خواهند داشت؟!

آیا هیچ کس می تواند ادعا کند که تعداد فرزندان که نطفه آنها بسته می شود، بامتوقیات دائماً متعادل است در حالی که خلاف آن به گواهی آمار جنگها و تلفات ناشی از سیل و زلزله، اثبات گردیده است! (بعضی از طرفداران عقیده تناسخ و عود ارواح می گویند: چه مانعی دارد که ارواح پس از جدائی از بدن مدتی مثلاً ۳۰ سال یا ۵۰ سال در جهان ارواح بمانند و سپس به کالبدهای تازه در این دنیا بازگردند؛ بنابراین، مرگ و میرهای دسته جمعی، مشکلی برای بازگشت به این دنیا ایجاد نخواهد کرد. ولی این پاسخ هرگز مشکل آنها را حل نمی کند. زیرا اگر قبول کنیم روحی نیازمند به تکامل و بازگشت مجدد به دنیا است، دیگر دلیلی ندارد که مدتی بی جهت در جهان ارواح سرگردان بماند بلکه باید فوراً پس از جدا شدن از یک بدن، در نطفه دیگری قرار گیرد. در واقع ماندن چنین ارواحی در جهان ارواح، شبیه این است که محصلی که یک کلاس را پشت سر گذاشته، مثلاً ۳۰ سال ترک تحصیل کند، سپس به تحصیل کلاس بعد پردازد؛ این کار کاملاً ابلهانه است!)

اینها همه نشانه ضعف و ناتوانی این عقیده خرافی است که اسلام و ادیان آسمانی دیگر، قلم بطلان بروی آن کشیده اند.

بازگشت به زندگی جدید از نظر قرآن

عموم فرق اسلامی در این عقیده متفقند که روح پس از پایان این زندگی، به بدن دیگری در این جهان بازمی گردد، و دانشمندان شیعه و سنی با صراحت تمام، عقیده تناسخ را که یکی از خرافات ادیان باستانی هند است، محکوم ساخته اند.

تنها دسته کوچکی در این میان به نام «تناسخیه» بودند که از این عقیده طرفداری می نمودند، و ما امروز نام این دسته را تنها در کتابهای «ملل و نحل» می یابیم و از وجود آنها در میان صفوف مسلمانان امروز اطلاعی

نداریم، و ممکن است به سرنوشت همان دسته هایی گرفتار شده باشند که به هنگام ترجمه کتب فلسفی یونان و کتابهای مذهبی دیگر و گرم شدن بازار بحث و مجادله و گفتگوهای مذهبی، از میان افراد بی مایه و کم اطلاع به وجود آمدند و تنها نامی از آنها در کتب «ممل و نحل» باقی ماند. نویسنده دائره المعارف قرن بیستم (در جلد دهم، صفحه ۱۸۱) چنین می نویسد:

عقیده بازگشت ارواح (به بدن دیگر در این جهان) یک اعتقاد قدیمی و کهنه است که نخستین بار در هند به وجود آمد، هم اکنون نیز این عقیده در میان آنها هست... و در اسلام هیچ کس قائل به این عقیده نشده است جز فرقه «تناسخیه». آنها نیز این عقیده را از قرآن نگرفته اند، بلکه از هندوها و منقولاتی که عرب از فلسفه آنها داشته است، اقتباس نموده اند...

اصولاً باید توجه داشت که از منابع مختلف استفاده می شود این عقیده بیشتر در میان اقوامی طرفدار داشته که به رستاخیز و معاد، آنچنان که ما ایمان داریم و کتاب بزرگ آسمانی ما قرآن تشریح می کند، معتقد نبوده اند. زیرا با قبول این که ارواح، بار دیگر به بدنهای جدید در این جهان باز گردند و نتیجه اعمال خود را ببینند، دیگر لزومی برای رستاخیز و معاد باقی نمی ماند.

هنگامی که به قول بعضی از طرفداران این عقیده، مرد فقیر و محروم، به صورت ثروتمند پُر پول، و یا ثروتمند ستمکار، به صورت کارگر فقیر و محروم به این جهان بازگشت کند، و یا شکست خوردگان در عشق! به وصال معشوق برسند و خیانت کنندگان در عشق! به هجران و فراق مبتلا گردند، و مثلاً «نایب حسین کاشی!» برای مکافات اعمال خود، به صورت چنین و چنانی بازگردد، با این حال دیگر لزومی برای رستاخیز باقی نمی ماند، و در حقیقت رستاخیز آنها در همین زندگی دنیا صورت گرفته، و رستاخیز دیگر و فراهم ساختن محکمه و حساب و کتاب، دیگر نه تنها ضرورت ندارد، بلکه با توجه به این که هر کس به مکافات عمل خود رسیده است، یک نوع ظلم و ستم محسوب می شود.

و لذا در احادیثی که از پیشوایان بزرگ اسلام به ما رسیده است ضمن ابطال قطعی این عقیده، توجه به لوازم آن - از جمله انکار رستاخیز و معاد - داده شده است.

مرحوم «صدوق» محدث بزرگ جهان اسلام، در کتاب «عیون اخبار الرضا» از هشتمین پیشوای ما امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل می کند که حضرت در پاسخ سؤالی که

مأمون از مسئله تناسخ کرد، فرمود:

مَنْ قَالَ بِالتَّنَاسُخِ فَهُوَ كَافِرٌ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ؛ يَكْذِبُ بِالْجَنَّةِ وَالنَّارِ؛

کسی که عقیده به تناسخ داشته باشد، ایمان به خدا ندارد، و بهشت و دوزخ را انکار می کند.

نکته ای که در این حدیث بیشتر باید مورد توجه قرار گیرد، این است که عقیده به تناسخ، همدوش با عدم اعتقاد به خداوند ذکر شده است، و ارتباط این دو با توجه به یک موضوع روشن می گردد و آن این که در کتب «تاریخ و ادیان» می خوانیم که یک دسته از طرفداران سرسخت تناسخ جمعی از مادیین بودند، آنها به این جهت ابراز تمایل به این مسلک می نمودند که بر اثر عدم اعتقاد به وجود خدا، ناچار بودند ارواح را ازلی و بدون آفریننده بدانند، طبعاً این ارواح در طول عمر جاویدان خود می بایست هرچند صباحی در بدنی منزل گزینند، و با از میان رفتن یک بدن، روح وارد بدن دیگری گردد و به عمر خود ادامه دهد. (دقت کنید!) و به این ترتیب رابطه نزدیکی میان این عقیده، و عقیده مادیگری پیدا می شود.

در قرآن مجید که منبع اصلی معارف و فرهنگ اسلام است، آیات متعددی وجود دارد که عقیده تناسخ را مردود می شمارد؛ مانند آیات زیر:

۱- حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا (سوره مؤمنون، آیه ۹۹ و ۱۰۰)؛

(آنها همچنان به راه غلط خود ادامه می دهند) تا زمانی که مرگ یکی از آنان فرارسد، می گوید: پروردگار! مرا بازگردانید؛ شاید در آنچه ترک کردم (و کوتاهی نمودم) عمل صالحی انجام دهم، (ولی به او می گویند) چنین نیست! این سخنی است که او به زبان می گوید (و اگر باز گردد، کارش همچون گذشته است). این آیه صریحاً بازگشت به این زندگی را برای جبران گذشته، نفی می نماید.

۲- كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (سوره بقره، آیه ۲۸)؛ چگونه به خدا ایمان نمی آورید با این که شما (قبل از آفرینش آن گاه که خاک بودید) مردهو بی جان بودید و خداوند شما را زنده کرد؛ سپس شما را می میراند و بعد زنده می کند، و سپس به سوی او باز می گردید! این آیه صریحاً می گوید: پس از مرگ یک بار بیشتر زنده نخواهید شد و آن زنده شدن در رستاخیز و بازگشت به سوی خدا و پیوستن به ابدیت و زندگی جاویدان آن سرا است.

بدیهی است کسی که معتقد به بازگشت روح به بدن دیگر و زندگی جدید در این جهان است، مرگ و حیات دیگری هم - علاوه بر آنچه گفته شد - باید قائل باشد و این مخالف آیه فوق است. (اخبار رجعت هیچ ربطی به این بحث ندارد؛ زیرا رجعت که در این اخبار آمده جنبه عمومی ندارد و تنها درباره محدودی از افراد است و در واقع یک مسئله استثنائی است نه عمومی؛ مانند بازگشت «عزیر» و امثال آن. (دقت کنید!))

۳- اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ (سوره روم، آیه ۴۰)؛

خداوند همان کسی است که (نخست) شما را آفرید، سپس روزی داد؛ بعد می میراند، سپس زنده می کند.

در این آیه نیز تنها یک مرتبه مرگ و حیات، پس از آفرینش نخستین انسان، ذکر شده، که مرگ این جهان و حیات بازپسین باشد.

۴- وَ هُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ (سوره حج، آیه ۶۶)؛

و او کسی است که شما را زنده کرد (و آفرید) سپس می میراند و باز هم (روز رستاخیز) زنده می کند. ولی این انسان بسیار ناسپاس است.

در این آیه نیز زندگی پس از مرگ، منحصر به یکی شمرده شده است و آن زنده شدن در رستاخیز است.

۵ - قَالُوا رَبَّنَا آمَنَّا اِثْنَيْنِ وَاَحْيَيْنَا اِثْنَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ اِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (سوره غافر، آیه ۱۱)؛

(کافران در آن جهان) می گویند: پروردگارا! ما را دوبار میراندی و دوبار زنده کردی؛ اکنون به گناهان خود معترفیم؛ آیا راهی برای خارج شدن (از دوزخ) وجود دارد؟

ممکن است بعضی جمله «ما را دوبار میراندی» را دستاویز قرار دهند و بخواهند چنین استدلال کنند: «دوبار میراندن» دلیل بر این است که انسان یک بار دیگر به زندگی این جهان باز می گردد و سپس می میرد و در صورتی که باز نگردد، یک بار میراندن بیشتر نیست.

اما با توجه به آیات گذشته، کاملاً روشن است که منظور از «مرگ اول» همان حالت قبل از زندگی این جهان است که انسان به صورت موجودی بی جان (خاک) بوده و سپس لباس زندگی به اندامش پوشانیده شده، و اگر تعبیر به «میراندن» شده، به اصطلاح علمی از باب «تغلیب» است. (منظور از تغلیب این است که هنگام نام بردن از دو چیز با هم، تعبیر اصلی را از یکی از آن دو انتخاب کرده و هر دو را با یک عبارت ذکر کنند؛ مثلاً به جای این که گفته شود: «شمس» و «قمر» گفته می شود: «قمرین» و به جای اینکه گفته شود آب (پدر) و اُم (مادر)، گفته می شود: «ابوین».

در اینجا نیز به جای این که گفته شود: یک مرتبه مرده بودن و یک مرتبه میراندن، دو مرتبه میراندن ذکر شده است. (دقت کنید!)

شاهد زنده و گویای این معنی جمله دیگر آیه است؛ زیرا تعداد احياء و زنده شدن در این آیه صریحاً دو مرتبه ذکر شده در حالی که اگر حیات جدیدی در این دنیا داشته باشیم، به ضمیمه حیات آخرت، مجموعاً سه بار «زنده شدن» خواهیم داشت.

بنابراین آیه فوق نیز از آیاتی است که تناسخ را ابطال می کند.
در سخنان علی (علیه السلام) در نهج البلاغه نیز تعبیراتی دیده می شود که با صراحت این عقیده خرافی را
طرد می کند؛ مثلاً، درباره مردگان چنین می فرماید:

لا عَنْ قَبِيحٍ يَسْتَطِيعُونَ اَنْتِقَالاً وَ لَا فِي حَسَنٍ يَسْتَطِيعُونَ اَزْدِياداً (نهج البلاغه، خطبه ۱۸۸)؛

آنها نه می توانند کارهای بد خود را دیگر جبران نمایند و نه توانائی دارند چیزی بر حسنات خود بیفزایند.

بدیهی است کسانی که معتقد به تناسخ هستند، می گویند انسان پس از مرگ به این جهان باز می گردد تا
اعمال گذشته خود را جبران نماید و به گفته آنها تکامل ناقص خود را به انجام برساند و گذشته را جبران کند.
در اینجا مدارک دیگری نیز هست که برای دوری از اطاله کلام از ذکر آن صرفنظر می شود.

بخش دوم: ارتباط با ارواح

سرگرمی میزگرد!

آیا می توان با ارواح گذشتگان رابطه برقرار ساخت و معلوماتی از آنها دریافت داشت؟ آیا این گفتگوهائی که جمعیت های «روحیون» و «اسپیری تیستها» درباره رابطه با ارواح مدعی هستند همه بیهوده است؟ و بیهوده سخن به این درازی! و یا این که در میان سخنان آنها واقعیت هائی وجود دارد؟ آیا احضار ارواح - یا صحیحتر ارتباط با ارواح - از طریق میز گرد که اخیراً (قبل از انقلاب) در همه جا به توصیه بعضی از مجلات «مد» شده، صحیح است و همه کس می توانند یک میز گرد چرخان بدون میخ تهیه نموده و دور آن بنشینند و دست روی آن بگذارند و نیتی کنند و با روح مورد نظر رابطه برقرار سازند، و مطالب لازم را از او بپرسند و پاسخهای او را - اعم از مثبت و منفی - به وسیله گردش آهسته و غیراختیاری میز دریافت دارند؟

راستی این مطلب به همین سادگی و آسانی است و یک میز گرد بدون میخ «کلید عالم غیب» و «دستگاه فرستنده و گیرنده» عالم ارواح می باشد؟!

اینها سوالاتی است که همه میل دارند پاسخ آن را بدانند.

اجازه بدهید مطلب را از همین سؤال آخر و داستان میزگرد که اخیراً شورش درآمده است، شروع کنیم و سپس به بحث های اصولی تر بپردازیم.

و نیز اجازه بدهید سخن را با نامه جالب و مستدلی که یکی از کسانی که اخیراً در این باره زیاد کار کرده است، آغاز نمائیم، اینک متن نامه:

این روزها ارتباط با ارواح به وسیله میز گرد به صورت یک اپیدمی درآمده و هر کس چند دقیقه ای در یک جلسه ارتباط بنشیند و ناظر حرکت میز شود، بلافاصله به فکر می افتد که یک میز بدون میخ با صفحه مدور متحرک، تهیه کند، و مشغول ارتباط با ارواح شود.

اما آنچه موجب تعجب و باعث تأسف است این که افرادی که بنا به توصیه نویسنده یکی از مجلات تهران پس از خواندن سوره حمد و استدعای ارتباط با روح موردنظر موفق می شوند، همگی آنچه که خودشان علاقمند هستند بپرسند می پرسند و جالبتر این که آنچه که دوست دارند بشنوند، می شوند!

من هنوز ندیدم که مثلاً چند نفر از پیروان یکی از فرق اسلامی دور میز بنشینند و از روح مرتبط بپرسند که راه حق کدام است و به غیر از فرقه مورد نظرشان چیز دیگری بشنوند، و اتفاقاً مخالفان آنها نیز خلاف آن را می شنوند!!

آنچه مسلم است، کسی در گردش صفحه میز بطور خود به خود شکی ندارد، اما این که آیا عامل گرداننده نیز همان روح است؟ و اگر همان روح است، پس علت چیست که در برابر من که شیعه هستم راه حق را شیعه اثنی عشری معرفی می کند و به آن دیگری که مسلک دیگری دارد همان مسلک را؟! بارها آزمایش نموده ام مثلاً در برابر سؤال این که فلان مریض مثلاً خوب خواهد شد یا نه؟ از یک روح در دو شب متوالی پرسیده ام؛ هر بار جوابی داده که با جواب قبلی تناقض داشته!

حال باید دید که این حرکت میز به وسیله چه نیرو و عاملی انجام می شود؟ من بارها ناظر بوده ام در جلساتی که با میزهای آهنی بزرگ، ارتباط برقرار شده، اگر میز باید بدون میخ باشد، و وجود یک میخ این قدر اثر دارد، پس چرا میز آهنی به حرکت درمی آید؟ (دقت کنید!) آنچه من به دست آورده ام، این است که: افرادی که دور میز می نشینند، بطور ناخودآگاه تحت تأثیر کلمات و موقعیت استثنائی محل که همه افراد خود را برای ارتباط با ارواح آماده کرده اند، قرار می گیرند. یکی از حضار که قدرت کنترل اعصابش کمتر از دیگران است، میز را به حرکت درمی آورد.

این افراد همان مدیومهای قوی هستند. شما دقت کنید! مدیومهای قوی همه کسانی هستند که قدرت کنترل اعصابشان بسیار ضعیف است و اغلب عصبانی می باشند.

من خود در شهرستان نیشابور از اداره کنندگان جلسه ارتباط هستم و شاید اکثریت قریب به اتفاق کسانی که هم اکنون در نیشابور جلسه ارتباط دارند، در وهله اول در منزل من و از خود من یاد گرفته اند؛ منظورم خودستائی نیست بلکه می خواهم بگویم من از روی هوی و هوس یا مسموعات، این کلمات را ننوشته ام.

در ارتباطی که روح مرتبط، خود را ابوعلی سینا! معرفی کرد، سؤالی درباره بیماری نمودیم...

بیمار، بانویی بود که زایمانش نزدیک بود، و استاد گفتند: ۲۹ همان برج فارغ خواهد شد در صورتی که اصلاً چنین نشد!

جالبتر از همه این که خانمی در نیشابور هست که به محض نشستن دور میز (و گذاشتن دست روی میز) بدون سؤال و جواب میز شروع به دوران می کند و هر سؤالی که می کند، مثبت جواب می شنود؛ حتی یک سؤال را به صورت منفی هم سؤال می کند باز هم مثبت جواب می شنود.

باز در مجلسی مشاهده کردم که هرچه خواهش و تمناً از میز کردند، تکانی نخورد! و صاحب مجلس به خاطر این که خودی نشان بدهد در میز دخل و تصرف کرده، شروع به حرکت دادن نمود!

آنچه در مجالس می گذرد ۸۰٪ دخل و تصرف (عمدی یا ناخودآگاه) و ۲۰٪ حقیقت است. تازه این بیست درصد هم معلوم نیست که بوسیله روح باشد!

خلاصه این که، مشتکی مردم در کنار میز شبها گاهی تا ساعت ۱ و ۲ بعد از نیمه شب حیران و سرگردانند، و هر کس هم مطابق میل و ذوق و سلیقه خود پیام می گیرد، و باید از آن روزی ترسید که این ارتباطها نقطه عطفی برای دشمنان و مخالفان باشد، و یا سرگرمی سیاسی جدیدی گردد که در پشت پرده آنها خیانتها خفته باشد.

نتیجه ای که من به آن رسیده ام این است که این مسئله را بازی یا سرگرمی بنامم و سؤالاتی که در این زمینه می شود، با گفته خداوند متعال در قرآن کریم پاسخ گویم: *يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي*. (سوره اسراء، آیه ۸۵).

کاظم سراج انصاری

به عقیده ما یادآوری یک نکته در اینجا لازم است که نه ما و نه نویسندگان محترم این نامه و هیچ کس دیگر نمی خواهیم و نمی توانیم وجود روح را انکار نمائیم (و منظور هم این نیست) زیرا دلائل فلسفی و حسّی و تجربی که برای اثبات وجود روح اقامه شده، بیش از آن است که بتوان همه را نادیده گرفت. همچنین امکان ارتباط با ارواح را از طریق صحیح علمی برای افراد ورزیده ای که در این راه حقیقتاً کار کرده و زحمت کشیده اند - با این همه شواهد فراوانی که دارد - نیز نمی توان انکار نمود، و همانطور که خواهیم دید، از سخنان پیشوایان بزرگ اسلام نیز امکان این موضوع مسلم می گردد.

ولی سخن در این جاست که تنزل دادن مسئله ای به این مهمی تا آنجا که هر کس برای سرگرمی و تفریح میزگرد چرخانی درست کرده، و مشتی مرد و زن و کوچک و بزرگ را دور آن جمع نماید، یک شب، روح «بوعلی سینا» را حاضر کنند، و شب دیگر مزاحم «زکریای رازی» گردند، و شب سوم «اینشتاین» را زحمت افزا شوند، گل بگویند و گل بشنوند و از تاریخ زایمان خانم «ایکس» گرفته تا صحت و بطلان مذاهب و ادیان و مکتبهای فلسفی را مورد سؤال و بحث قرار دهند، و آن ارواح نیز برای این که خاطر خطیر سؤال کنندگان مکدر نشود و از آنها نرنجند، همانطور که میل و علاقه آنها است به آنها پاسخ دهند، چنین وضعی با هیچ منطقی نمی سازد و هیچ عقلی باور نمی کند که مسئله ای به آن اهمیّت تا این اندازه تنزل پیدا کند. و از آن مهمتر خطر بزرگی است که از این رهگذر، مسائل مذهبی و اخلاقی و اجتماعی و حتی سیاسی را تهدید می کند، و نویسندگان نامه فوق نیز اشاره کوتاهی به آن کرده بود.

زیرا هنگامی که مسئله ارتباط با ارواح به این صورت مبتذل درآید، هر کس می تواند برای پیدا کردن اموال مسروقه خود دهها نفر بی گناه را مورد اتهام قرار دهد. و هر آدم منحرف و فاسدالعقیده ای برای اثبات مذهب و مسلک خود به این وسیله متشبّث گردد، و هر «کاسبکار سیاسی» برای ایجاد تفرقه و جنگ اعصاب و اغفال مردم ساده لوح از طریق میزگرد وارد شود و نوچه های خود را مأمور سازد که از ارواح گذشتگان مطالب مورد نظر او را بشنوند. خطر این وضع ناگفته پیداست و باید از عواقب شوم آن ترسید، زیرا کمتر وسیله ای به این سادگی و کم خرجی پیدا می شود که به منویات نادرست افراد، رنگ ملکوتی و آسمانی و مافوق جهان ماده دهد.

مطمئناً فرصت طلبان و سودجویان حرفه ای، به آسانی از چنین مسئله ای چشم نخواهند پوشید و کوشش می کنند مقاصد خود را از این راه عملی سازند، و یا لاقلاً از این وسیله برای تحقق بخشیدن آنها کمکی یا تأییدی بگیرند.

جلسه ارتباط با ارواح

من هم کم و بیش بحث‌های مربوط به تماس با ارواح از طریق میزگرد را - مانند بسیاری دیگر - در کتابها و مجلات خوانده بودم، و در انتظار فرصت مناسبی بودم که از نزدیک مسئله را شخصاً بررسی کنم. و چون آدم دیرباوری هستم، موضوع را با چشم خود ببینم. خوشبختانه این فرصت بسادگی دست داد. در تابستان، چند روزی در یکی از شهرستانهای استان خراسان (سبزوار) که شهری است تمیز، با مردمی دوست داشتنی و با ایمان، دعوت داشتم.

قبلاً از دوستان شنیده بودم که این شهر یکی از پایگاههای مسئله میزگرد و «ارتباط با ارواح» است، و این موضوع در آنجا رونق فراوانی پیدا کرده و باصطلاح «مُد» شده است؛ فعالیت طرفداران «ارتباط با ارواح» و «جلسات میزگرد» قسمت قابل توجهی از وقت عده‌ای از اهالی را اشغال نموده است. برای جمعی وسیله سرگرمی، و برای عده‌ای وسیله اطمینان به وجود عالم ماورای حس، شده است.

من هم علاقه داشتم از فرصت استفاده نموده، و از نزدیک وضع این جلسات را ببینم تا بتوانم با بصیرت بیشتری بحثی را که در این زمینه آغاز نموده‌ام دنبال کنم، و خوانندگان این بحثها را در جریان واقعیات بیشتری بگذارم.

اعتراف می‌کنم که حضور در این جلسات برای افراد عادی شاید صحیح نباشد؛ اما برای کسانی که موظف به تحقیق، و یا پاسخگوئی به دیگران هستند، گاهی اوقات جنبه لزوم به خود می‌گیرد. من سعی دارم آنچه را با چشم خود با کنجکاوی و دقت دیدم، عیناً برای شما نقل کنم و قضاوت را به خود شما واگذار کنم.

قبلاً لازم است آنچه را که از «مجموعه گفتگوها» با افراد مورد اطمینان به دست آوردم، در اینجا بیاورم و سپس مشاهدات خود را شرح دهم.

آنچه از گفتگوهای بسیار با افراد سرشناس و کسانی که با این جلسات ارتباط داشتند، به دست آمد، از این قرار است (دقت کنید!):

۱ مسئله ارتباط با ارواح (البته به وسیله میزگرد) یکی دو سال است در این شهر کاملاً رایج شده، حتی به گفته ظریفی، رونقی به بازار «نجارها» برای ساختن میزگرد داده است!

۲ چگونگی ارتباط آنها با ارواح چنین است که دور یک میز چوبی که اصلاً میخ در آن بکار نرفته و صفحه روی آن مدور و آزاد است و بر گرد یک میله چوبی که در وسط آن قرار دارد می‌گردد، می‌نشینند. یک یا چند نفر کف دستها را روی صفحه مدور می‌گذارند و حمد و سوره‌ای می‌خوانند (آنها معتقدند خواندن حمد و سوره خوب است نه لازم!) و سپس افکار خود را متمرکز ساخته، و بدون نیاز به مقدمه دیگری با یک روح تماس پیدا می‌نمایند.

علامت تماس با روح این است که صفحه میز خود به خود به یک طرف می گردد (البته کف دستها همچنان روی میز هست).

سپس از روح سؤالاتی می کنند و پیامها و جوابهایی دریافت می دارند؛ به این ترتیب که مدیوم (کسی که وسیله ارتباط است) الفبا را از اول می شمارد و در هر حرفی، میز به حرکت آمد آن را یادداشت می کنند، و سپس از مجموع این حروف جمله هائی به دست می آید که متضمّن «پیامها» و «جوابهای» ارواح است. گاهی در وسط، رابطه قطع می شود و گاهی ارواح دیگری در این میان می دوند و مطالب را به هم می زنند!

۳ بیشتر اداره کنندگان اصلی این جلسات، معتقدند که نه گرد بودن میز شرط است، و نه میخ نداشتن. در همان جلسه ای که با حضور این جانب ارتباط برقرار شد، میز متوسط چهارپایه ای بود که دوپایه جلو آن هنگام ارتباط (به اصطلاح) بلند می شد.

آنها می گفتند با میزهای آهنی نیز می توان تماس گرفت و معتقد بودند نوشته های یکی از مجلات تهران (اطلاعات هفتگی) که شرایط خاصی برای این موضوع در نظر گرفته، بی اساس است و حتی خود نویسنده آن سلسله مقالات که این بحث را در میان عده زیادی رایج ساخته، اطلاعات عملی فراوانی در این زمینه ندارد، بلکه اطلاعات او بیشتر جنبه تئوریک دارد و اقتباس و ترجمه از نوشته های خارجی است. بعضی از افرادی را که من با آنها صحبت نمودم، خود را از آن نویسنده واردتر می دانستند.

۴ اداره کنندگان این جلسات معتقد بودند مسئله ارتباط با ارواح هیچ گونه ریاضت و آمادگی و تمرین و تعلیمات قبلی لازم ندارد، و نیازمند به نیروی مرموزی است که در وجود خود انسان می باشد، این نیرو در بعضی شدید، و در بعضی ضعیف است، و لذا همه موفق به ارتباط گرفتن نمی شوند؛ بعکس عده ای بقدری قوی هستند که با کمال سهولت ارتباط می گیرند.

۵ اداره کنندگان این جلسات هر کدام با ارواحی تماس می گیرند، و در این میان از روح بوعلی سینا و آیه الله بروجردی گرفته، تا ارواح بستگان خود، و گاهی کشیشهای مسیحی و بت پرستان چینی و حتی «شمر»! با همه اینها تماس برقرار می سازند، و پاسخها و پیامهایی دریافت می دارند که بعضی جالب و بعضی مضحک است.

مثلاً یکی از این آقایان اظهار می داشت که یک وقت با میز مشغول ارتباط با ارواح بودیم که دیدم روحی خود را «ش م ر» معرفی کرد!

سؤال کردیم: همان شمر قاتل امام حسین (علیه السلام)؟

میز به علامت قبول، حرکت کرد.

پرسیدیم: در چه حالی هستی؟

با همان روش حروفی پاسخ داد:

حالم خیلی خوب است!

گفتیم: چطور؟

جواب داد: محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) از من گذشت کرد!

(در حالی که با بعضی ارواح ارتباط برقرار می سازند و می گویند می سوزیم و ناراحتیم و مسلماً آنها از شمر به مراتب بهتر بوده اند... آیا چنین چیزی ممکن است؟... بگذریم).

۶ (دقت کنید) اکثریت قریب به اتفاق شرکت کنندگان در این جلسات، معتقدند که میز بر اثر عوامل مرموزی حرکت می کند و دست افراد در گردش آن دخالت ندارد، حتی گاهی حرکت آن بقدری شدید می شود که حضار را به وحشت می اندازد، اما این عامل مرموز امواج خاصی در وجود مدیومهاست و یا ارواحند؟ در میان آنها اختلاف نظر است؛ یکی از کسانی که در آغاز، استاد این جلسات، و از طرفداران پروپاقرص آن بوده و اخیراً از عقیده خود برگشته بود، معتقد بود هرچه هست در وجود خود انسان، و عوامل مرموزی در درون او می باشد.

ولی عده دیگری ارواح را منحصرأ عامل حرکت میز می شناختند. (نگارنده، عقیده خودم را درباره حرکت میز بعداً خواهم گفت).

۷ (باز هم دقت کنید) شرکت کنندگان و اداره کنندگان این جلسات عموماً معتقدند که پاسخها و پیامهایی که از ارواح می گیرند، همیشه صحیح نیست؛ گاهی چنان تطبیق می کند و صحیح از آب در می آید که همه را در شگفتی فرو می برد ولی بسیار اتفاق افتاده که جوابها کاملاً نادرست و چنان برخلاف واقع است که انسان را به وحشت می اندازد.

همین امر سبب اختلاف نظر و گفتگو در میان آنها گردیده است.

بعضی معتقدند: اینها - آنچنان که خود را معرفی می کنند - ارواح پاکی نیستند بلکه ارواح شریره یا موجودات ماورای طبیعی پست تری می باشند که همیشه مقید به راست گفتن نیستند! و یا اطلاعات آنها ناقص و محدود است.

بعضی هم شاید این موارد را حمل بر عدم ارتباط صحیح می کنند.

عده ای هم در برابر این سؤال که چرا پیامها همیشه صحیح نیست اظهار بی اطلاعی می نمایند.

۸ پاسخها و پیامهایی که اظهار می دارند از ارواح دریافت داشته اند غالباً جنبه کلی و عمومی دارد، و بر هر مطلبی قابل تطبیق است؛ مثلاً: «این کار به نتیجه نمی رسد - موفق خواهید شد - روح پدر شما از شما راضی است - فلان کار خیر را انجام دهید» و امثال اینها نمونه های پیام ارواح است، ولی بعضی از اداره کنندگان این جلسات اظهار می دارند پیامهای خصوصی و نشانه هائی که کسی از آن باخبر نبوده نیز از ارواح دریافت داشته اند، اما مسلماً نیست.

۹ اداره کنندگان این جلسات معتقدند که مسئله ارتباط با ارواح، بسیاری از افراد غیرمعتقد یا لایبالی را معتقد و مقید به مبانی اخلاقی و مذهبی ساخته، و در طرز رفتار آنها اثر عمیق و بارزی گذاشته است و آنها را اصلاح نموده.

اما بعضی هم معتقد بودند این موضوع اکنون به صورت بدی درآمده و سبب شده عدّه ای از این طریق و به وسیله حرکت میز، تهمت‌های ناروایی به مخالفان خود بزنند، و حتی مدّعی پیام‌هایی درباره ناراحتی ارواح گذشتگان مخالفان خود شوند و از این رهگذر کینه‌ورزی و تصفیه حساب نمایند. این بود مجموعه نتایجی که از گفتگو با افراد سرشناس جلسات ارتباط ارواح در آن شهرستان گرفتم.

مشاهدات من در جلسه ارتباط با ارواح

بنا بود مشاهدات خود را در «جلسه ارتباط با ارواح» (البته از طریق میزگرد) که به حکم یک ضرورت علمی و دینی و شاید یک واجب کفائی در آن جلسه شرکت جسته بودم، بدون کم و کاست برای شما بازگویم و قضاوت را به عهده خودتان بگذارم.

همه دوستان می گفتند که این جوان از واردترین و ماهرترین افراد در مسئله «ارتباط با ارواح از طریق میز» در آن شهرستان است (منظور شهرستان سبزوار است) و جوانی با ایمان و مورد اعتماد است. تقریباً ساعت، یازده شب را نشان می داد که جوان پشت میز نشست. جلسه به پیشنهاد خود ما، خصوصی بود و فقط چند نفر از دوستان نزدیک حضور داشتند.

چرا این وقت انتخاب شد؟ برای این که می گفتند: تجربه ثابت کرده، و شاید خود ارواح هم در تماس‌هایشان خبر داده اند که بهترین وقت برای ارتباط از سر شب تا ساعت ۱۲، و صبح از دو ساعت به ظهر تا ظهر می باشد، و غیر این اوقات، مناسب نیست و مزاحمت به ارواح است.

به هر حال، با این که در منزل میز گردی موجود بود، جوان ترجیح داد با یک میز کوچک چهارپایه معمولی مستطیل شکل نسبتاً سنگینی تماس بگیرد.

او روی صندلی در پشت میز چنان نشست که کاملاً بر میز مسلط بود، و هر دو کف دست خود را روی میز گذاشت.

حضار و خود او حمد و سوره ای به عنوان هدیه به ارواح خواندند (سابقاً گفتیم خواندن حمد و سوره را لازم نمی دانند، بلکه می گویند خواندنش بهتر است!) و سپس چشم خود را به روی میز دوخت. همه مراقب «او» و «میز» بودیم. جوان با یک لحن جدی، آهسته گفت: «خواهش می کنیم ارتباط بگیرید... خواهش می کنم...» (گویا متوجه ارواح خاصی بود).

تخته های میز صدای مختصری کرد. جوان با همان لحن گفت: خواهش می کنم قویتر ارتباط بگیرید!...»

ناگاه دوپایه جلو میز که در طرف جوان قرار داشت، آهسته از روی زمین به مقدار بیست سانتیمتر بلند شد! (یکی از حضار تصور کرد که پایه های میز بر اثر فشار دست از زمین بلند شده، و جای شک هم بود! ولی می گفتند پایه های میز خود به خود بلند می شود نه بر اثر فشار دست؛ ولی درست معلوم نشد.)

بالاخره، این حرکت نشان داد ارتباط برقرار شده است. بنا شد روحی که ارتباط گرفته خود را معرفی کند. طرز معرفی، و همچنین طرز دادن پیامها از طرف روح چنین بود که:

«مدیوم» (واسطه ارتباط یعنی همان آقای جوان) «الفا» را از اول می شمرد: الف - ب - پ - ت... در هر حرفی پایه های میز بلند می شد، همان حرف به وسیله دو نفر از حضار روی کاغذ ثبت می گردید، و سپس پایه میز با فشار قوی، به زمین برمی گشت و حروف الفبا دومرتبه از اول خوانده می شد، و به همین ترتیب، هر حرفی که پایه میز همراه آن بلند می شد، یادداشت می گردید.

بزودی معلوم شد که روحی که با ما ارتباط گرفته، «ب ر و ج ر د ی» یعنی مرحوم آیه الله بروجردی است. تکانهای میز نشان می داد که ایشان پیامی دارند. پیام به همان ترتیب ثبت شد (نوشته آن جلسه الان پیش من موجود است). پیام عیناً چنین بود:

«ق ا ل ا ل ه ت ع ا ل ی ق و ل و ل ا ل ل ه ا ل ی ا ل ل ه ل ه ت ف ل ه و» و از وصل این حروف با هم این عبارت درست شد:

«قال الله تعالى: قولوا لا إله إلا الله تفلحوا»

ولی وقتی درست در حروف دقت کردیم، دیدیم اولاً: در چند مورد عبارت پیام درست نیست؛ یعنی، با حروف این جمله کاملاً تطبیق نمی کند. ثانیاً: بعد از واو جمع در عربی معمولاً الف نوشته می شود و بنا بر این بعد از واو «قولوا» و «تفلحوا» می بایست در متن پیام، الف باشد که نبود. ثالثاً: کلمه تفلحوا با «ح» نوشته می شود نه «ه» که در پیام بود و از مرحوم آیه الله بروجردی که علاوه بر مقام شامخ علمیت، در ادبیات ید طولایی داشت، بسیار بعید بود که مرتکب چنین اشتباه روشنی بشود.

ولی اشکال اول را نادیده گرفتیم و گفتیم شاید در گرفتن پیام دقت نشده.

دومی را هم نادیده گرفتیم؛ چون در تلفظ کلمه جمع، الف خوانده نمی شود.

و سومی را هم به دلیل این که «گیرنده پیام» قسمت آخر را با «القا» گرفت، حمل بر این کردیم که اشتباه از خود او بود نه از مرحوم آیه الله بروجردی (منظور از القا این است که گاهی «مدیوم» احساس می کند به او القا می شود و نیاز به حرکت میز ندارد و حروفی پی در پی به قلب او القا می گردد، او هم بلند می خواند: ت ف ل ه... که اطرافیان ثبت می کنند.)

همه اینها قابل اغماض بود ولی یک نکته همچنان برای ما مبهم ماند و آن این که جمله (قولوا لا اله إلا الله تفلحوا) گفتار معروف پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) است و باید قال رسول الله گفته شود نه گفتار خدا است که قال الله تعالی گفته شود. این اشتباه از روح آیه الله بروجردی قابل اغماض نبود! و به ما حق می داد که در صحت این ارتباط تردید کنیم... بگذرم.

در این جا از من سؤال شد که آیا شما پرسشی از روح آیه الله بروجردی دارید؟
گفتم: البته، از ایشان بپرسید که آینده حوزه علمیّه قم چه خواهد شد؟ (زیرا در آن روزها به جهاتی از این ناحیه نگران بودیم.) ارتباط برقرار شد و به همان طریق سابق یک جواب کلی آمد که همه از آن مطلع بودیم و توضیح واضح بود.

در این جا چون نمی توانستم تنها به آن جواب کلی قناعت کنم، خواهش کردم نشانه ای از ایشان بخواهید؛ از آن نشانه هایی که میان ما که در حیات آن مرحوم در قم بودیم و ایشان وجود داشته است؛ نشانه ای که جنبه خصوصی داشته باشد و دیگران از آن مطلع نباشند، و ما را مطمئن سازد که ارتباط با روح ایشان صورت گرفته و کاملاً خاطر جمع شویم.

متأسفانه در این جا ارتباط به علت نامعلومی قطع شد! و نتوانستیم جواب این سؤال را از ایشان بشنویم.
در این هنگام میز مجدداً طبق برنامه سابق به حرکت درآمد؛ معلوم شد ارتباطی برقرار شده، سؤال شد: آیا حضرت آیه الله بروجردی هستید؟

اما میز حرکت نکرد.

- پس خود را معرفی کنید.

بزودی حروف زیر در جواب آمد: ف ق ی ه... معلوم شد با روح مرحوم فقیه سبزواری ارتباط برقرار شده است.
آن فقیه بدون این که ما سؤال کرده باشیم، پیامی فرستادند که پیام با همان روش حرفی بود و متن پیام عیناً این بود: «خوب بود مجله تان طوری پخش می شد که جوانان تشنه، دسترسی به خواندن آن داشته باشند!» (این پیام هم کلی بود) مجدداً اصرار کردم با روح مرحوم آقای بروجردی تماس گرفته شود و از ایشان نشانه مورد نظر ما را بخواهند، اما متأسفانه ارتباط برقرار نشد!

در این اثنا مجدداً میز به حرکت آمد. معلوم شد روح تازه ای با ما ارتباط برقرار ساخته. هنگامی که از او خواستند خود را معرفی کند، جواب آمد: «ژرژ ها کوپیان»!... می گفتند این مرد در ارتباطهای قبلی هم کراراً آمده است و طبق گواهی خودش یک کشیش مسیحی بوده که در پایان عمر، مسلمان از دنیا رفته است و آدم خوب و شایسته ای می باشد.

او هم پیامی برای ما داد که در یادداشتهای آن جلسه که نزد من موجود است پیام چنین است:

«م س ی ح ی ت ع ا ق ب ت ش ک س ت م ی خ و ر د» یعنی، مسیحیت عاقبت شکست می خورد. (این هم کلی بود.)

مجدداً اصرار نمودیم ارتباط با روح مرحوم آقای بروجردی صورت گیرد و نشانه خصوصی خواسته شود. باز هم ارتباط برقرار نشد!

جلسه ساعات حسّاسی را می گذرانید. از ما اصرار که نشانه ای که جنبه کلی نداشته باشد، گرفته شود تا اطمینان پیدا کنیم و از روح، متأسفانه انکار، یعنی حاضر نشد با ما تماس برقرار سازد.

در این جا صحنه عوض شد و جریانات جالبی پیش آمد که شرح آن را به خواست خدا در بحث آینده خواهید خواند.

سرانجام جلسه ارتباط با ارواح

در بحث گذشته به اینجا رسیدیم که:

مدیوم (واسطه ارتباط با روح) در حضور ما، به اظهار خودش، با روح مرحوم آیه الله بروجردی ارتباط گرفت و پیامی از ایشان برای ما نقل کرد.

ما برای این که اطمینان پیدا کنیم که راستی ارتباطی برقرار شده، و ارتباط هم با کسی جز روح آیه الله بروجردی نبوده است نشانه ای خواستیم ولی متأسفانه به علت نامعلومی، ارتباط قطع شد! مجدداً کوششی شد که ارتباط برقرار گردد ولی ارواح دیگری در وسط آمدند و ارتباط با روح مورد نظر برقرار نشد.

ما اصرار داشتیم که حتماً باید با روح مرحوم آیه الله بروجردی ارتباط برقرار گردد و نشانه گرفته شود، ولی مثل این که روح هم اصرار داشت که ارتباط نگیرد، و این اصرار روح، آن هم در موقعی که مطلب به «بزنگاه» رسیده بود، آدم را به «شک» می انداخت. اکنون به دنباله جریان توجه کنید: در این هنگام دیدیم میز مجدداً به حرکت درآمد (به همان صورت که در بحث گذشته شرح داده شد) و حرکات هم شدید بود.

معلوم شد با روح سرگردانی ارتباط برقرار شده است، و به همان ترتیب سابق از روح سؤال شد، و بزودی جواب داد:

م ی س و ز م (می سوزم!)

پرسیده شد: تو کی هستی؟

جواب داد: ج ی ن ک (جینک!)

اهل کجا؟!

جواب داد: ا ه ل ت ب ت (اهل تبت) در این جا از حضار خواستند که طلب آمرزشی برای او کنند و برای نجات او دعا نمایند.

این قسمت هم گذشت، اما من همچنان اصرار داشتم با روح مرحوم آیه الله بروجردی رابطه برقرار شود و نشانه بگیرند، و بعداً تصریح کردم که این نشانه می تواند به یکی از سه صورت باشد:

۱- ایشان یکی از مسائل خصوصی که ما و ایشان از آن مطلع بوده ایم، یادآوری فرمایند.

۲- ما یک سؤالی کلی از خدمت ایشان می کنیم ایشان پاسخ آن را به عربی بگویند، زیرا تسلط ایشان بر ادبیات عرب مخصوصاً آشکار بود، بعلاوه، مدیوم (همان واسطه ارتباط) معتقد بود روح به هر زبانی می تواند جواب دهد؛ بنابراین، ما حق داشتیم پاسخی به زبان عربی از روح مرحوم آیه الله بروجردی بخواهیم.

۳- من مطلب معینی را در ذهن می گیرم و ایشان ذهن مرا بخوانند (زیرا آنها می گفتند ارواح می توانند ذهن افراد را بخوانند).

و منظور از همه اینها این بود که بدون تحقیق مطلبی را نپذیریم، زیرا نه عقل اجازه می داد - چشم و گوش بسته - تسلیم شویم، و نه خدا راضی بود!

در این هنگام صحنه دیگری پیش آمد و چون من قول داده ام همه چیز را برای شما بنویسم (چه خوب باشد چه بد)، جریان را عیناً در این جا می آورم:

میز تکان به اصطلاح سختی خورد، پیدا بود روح دیگری رابطه برقرار ساخته، اما روح چه کسی، معلوم نبود. بزودی معلوم شد این روح ناشناس پیام مفصلی دارد که می خواهد بطریق القا ادا کند نه به طریق حرکت میز (طریقه القا را در بحث گذشته شرح دادیم).

بلافاصله «مدیوم» ورقه «کاغذ» و «خودکاری» طلب کرد، سپس به نقطه نامعلومی چشم دوخت و گفت: «خواهش می کنم بفرمائید... بفرمائید» سپس شروع به نوشتن کرد - گویا کسی به او دیکته می کرد و می نوشت! و آن دستخط عیناً پیش من موجود است. روح ناشناس به این وسیله پیام تند و خشنی به شرح زیر برای من فرستاد:

«چگونه می اندیشی درباره ما ناصر شیرازی؟! در حالی که خود ملبّس به لباس روحانیت هستی! آیا انکار می کنی وجود روح را؟... و یا ارتباط با ارواح را؟... اشتباه نکنید که این وسیله تنها ارتباط و تماس است نه احضار!... خود دانائی به این که احضار روح، احتیاج به ریاضت دارد، و عده معدودی مشرک (مرتاضان هند) قادر به انجام آنند... پس به فکر آزمایش و امتحان مباش! نمی گویم که درست بپذیرید... آنچه را که نمی دانید تحقیق کنید و مطالعه نمائید کتب بزرگان و پیشوایان دینتان را که صحبت کرده اند از وجود ارواح و این که ارتباط می گیرند با شما زندگان، بدینوسیله...» و در همین جا ارتباط قطع شد!

من ابتدا از گفتار ضدّ و نقیض این روح جسور و عصبانی و وصله ای که ناحق به ما چسبانید در شگفت شدم! دیدم از یک طرف می گوید: «درست نپذیرید و آنچه را نمی دانید تحقیق کنید» و از طرف دیگر می گوید: «به فکر آزمایش و امتحان مباش!» در حیرت بودم کدامیک را قبول کنم؟! و انگهی، این چه وصله ناجوری بود که به ما چسبانید و مرا فحش کاری کرد، من که نه منکر روح بودم، و نه منکر ارتباط با ارواح. من در صدد تحقیق درباره بساط میز گرد و دراز و ارتباطی که از این طریق مدعی هستند، بودم؛ بعلاوه، کتب بزرگان دین را هم خیلی بیش از این آقایان مطالعه کرده بودم.

از شما چه پنهان که از این توپ و تشر روح ناشناس، من هم از میدان در نرفتم بلکه بعد به آقایان مدیومها که در آن شهر بودند، می گفتم: از این به بعد ارتباطهایی را که می خواهید برای ما با ارواح بگیرید دو شرط دیگر هم دارد:

اولاً: برای من با روحهای عصبانی ارتباط نگیرید.

ثانیاً: با آنها شرط کنید ما را فحش کاری نکنند!

باز جلسه ادامه پیدا کرد و گفتم با همه اینها، من نشانه ام را می خواهم؛ یکی از سه نشانه بالا، و بدون نشانه، مطلبی به این مهمی را نمی پذیرم؛ عقل اجازه نمی دهد.

مدیوم که شاید تا آن وقت در جلسات خود «آدم سمجی» مثل من ندیده بود مجدداً کوشش کرد با روح مرحوم آیه الله بروجردی ارتباط بگیرد. بار دیگر میز به حرکت آمد و معلوم شد تماس تازه ای برقرار شده است. آیا پیامی دارید؟ (خطاب به روح)...

میز حرکت کرد؛ یعنی، آری.

پیام به روش حروف الفبا گرفته شد. پیام این بود.

چ گ و ن ه ا س ت خ و د ر ا ب ن م ا ی ا ن ی م (چگونه است خود را بنمایانیم؟!)

با شنیدن این پیام، حالت عجیبی به همه حضار دست داد. همه در فکر بودند که روح چگونه می خواهد خود را به ما بنمایاند و نشان دهد؛ به! چقدر خوب است که چنین شود و ما خود روح را - ولو در قالب مثالی - ببینیم؛ چه منظره جالبی! دیگر همه چیز آفتابی خواهد شد و یقین خواهیم کرد.

من هم خود را آماده برای مشاهده روح می کردم؛ ولی به خود تلقین می نمودم مبدا تحت تأثیر وضع مجلس واقع شوم و بر اثر قدرت تخیل، یک چیز خیالی در نظرم مجسم شود. به هر حال با بی صبری انتظار داشتم این روح ناشناس را زیارت کنم!

اما ناگهان مشاهده کردیم حال مدیوم، به هم خورد. به یک گوشه اطاق، نزدیک به سقف خیره شد؛ مثل این که نور خیره کننده ای را دیده باشد، چشم خود را جمع کرد، و سپس روی هم گذاشت و حالش منقلب تر گردید، و سر خود را روی میز گذارد و مدتی مکث کرد و سپس سر خود را بلند کرد و مانند این که از خواب عمیقی بیدار شده باشد و یا از یک حادثه هولناک طولانی نجات پیدا کرده باشد؛ خسته و کسل و بسیار ناراحت به نظر می رسید؛ بلافاصله از پشت میز پایین آمد و روی زمین نشست، و هنگامی که حال او عادی تر به نظر می رسید سؤال کردیم: چه دیدی که ما هیچ کدام ندیدیم؟

گفت: سید محترمی را دیدم با چشمی سرخ شده.

گفتم: به قیافه آیه الله بروجردی نبود؟

گفت: نه!...

- مثلاً فکر می کنید که بود؟

- نمی دانم.

و به این ترتیب عملاً جلسه پایان یافت و ما نتوانستیم نشانه خود را از روح مرحوم آیه الله بروجردی بگیریم و ساعت نزدیک ۱۲ شب بود!

و از آن وقت تا کنون هنوز در فکرم که اگر بنا شود یک روح خود را برای اطمینان خاطر نشان دهد تا او را تماشا کنند، آیا باید خودش را به ما نشان بدهد که در صدد تحقیق هستیم؛ یا به مدیوم که همه چیز را دیده و قبول دارد؟

چرا این روح ناشناس آنقدر بی مرحمتی کرد و لااقل خود را به ما حاضران که برای تحقیق به آن جلسه آمده بودیم نشان نداد؟

چرا روح آیه الله بروجردی - با آن همه اصرار و خواهش ما - از دادن یک نشانه جزئی و حتی از برقرار ساختن ارتباط مجدد خودداری نمود؟

چرا این «مدیومها» در بزنگاهها طفره می روند، و چرا آخر سر، حالشان به هم می خورد؟ اینها سؤالاتی بود که پاسخی برای آن نیافتیم... و قضاوت آن به عهده خود شما. اینها است که همه این ارتباطها را مشکوک و فاقد ارزش علمی نشان می دهد.

نقاط مشکوک در این ارتباطها

صاف و صریح باید گفت: ارتباط با ارواح به دلایلی که ارائه خواهیم داد، امکان پذیر است و هیچ دلیلی بر انکار آن نداریم، ولی برای آن، شرایط و آمادگیهای فراوان لازم است، و مانند هر کار دیگر، تخصص و استعداد خاصی می خواهد، و بدون تخصص، ممکن نیست.

گفتگوی ما (فعلاً) درباره موج میزگرد است که هرکس مایل باشد بتواند بدون هیچ گونه قید و شرط این «دستگاه ارزان قیمت مخابراتی عالم ارواح» را در خانه خود تهیه کرده، وقت و بی وقت به وسیله آن، با جهان ارواح ارتباط برقرار سازد، و به آسانی - حتی آسان تر از مراجعه به مطب یک پزشک ساده معمولی - با روح «بوعلی سینا» تماس بگیرد و برای آقازاده و خانم زاده و سایر اهل بیت نسخه طبّی - بدون حق ویزیت! - از ابن سینا دریافت دارد.

حقیقت این است که ما این موضوع را به یک سرگرمی و بازیچه شبیه تر می دانیم تا به یک واقعیت! مخصوصاً این روزها که کار میزگرد به ابتدال کشیده شده و تا سرحدّ یک وسیله خطرناک برای تصفیه حسابهای شخصی، یا اثبات عقاید خصوصی و مسلکی، پیش رفته است، و مستمسکی برای دروغ بستن به این و آن شده است.

موج اخیر میزگرد - مثل خیلی چیزها - از سوغاتهای غرب است که از نوشته ها و مجلات آنها ترجمه شده است.

می گویند: در حدود ۱۲۰ سال پیش این بازی در آمریکا بشدّت رواج یافت و مد روز شد، و اکنون (قبل از انقلاب) نیز وسیله بعضی از مجلات غرب زده ما این سرگرمی به ضمیمه مسائل خرافی بی اساسی مانند «مسئله تناسخ و بازگشت روح به بدن انسانی دیگر» در محیط ما رواج یافته است.

برای این که بدانید کار ارتباط با ارواح در محیط ما به کجا کشیده شده، و به چه صورتی درآمد است، مضمون یکی از نامه هایی که به دنبال آن دعوت عمومی، به دست ما رسیده است (با کمال معذرت) از نظر شما می گذرانیم:

آقای «ناشناسی» در نامه «بدون امضای» خود می نویسد:

ما هم به وسیله میزگرد با همان تشریفات می که شما در مجله نوشته اید (بدون میخ و...) با ارواح تماس برقرار می کنیم! منتها فرقی که کار ما با دیگران دارد، این است: پس از آن که تماس برقرار شد، قلم را به دست گرفته و نوک آن را روی کاغذ می گذاریم، این قلم به وسیله روح متوفی گردش کرده! پاسخ سؤالات ما را می نویسد؛ اما همه حروف را متصل و سرهم می نویسد (لابد چون روح است باید همه چیزش طور دیگری باشد!) و گاهی هنگام احضار بعضی از ارواح، به جای روح مورد نظر، روح مزاحمی می آید! مثلاً، روح یکی از فامیل را خواستیم، دستگاه به گردش آمد، اما روح مزاحمی بود و ما سؤال و جوابهای زیر را با او ردوبدل کردیم؛ سؤال و جوابها چنین بود:

س - شما کی هستید؟

ج - یک سرباز اردنی که در جنگ شش روزه کشته شده ام!

س - شما قبر و محل دفن کجاست؟ (عین عبارت نقل شده است.)

ج - من قبر ندارم!

س - شما از ما چه می خواهید؟!

ج - احتیاج به خیرات دارم!

س - چی برای شما خیر کنیم؟

ج - شکرپنیر!!!

پس از آن که مقداری شکرپنیر برای او فرستادیم، مجدداً او را احضار نمودیم:

س - آیا خیرات که کردیم، رسید؟

ج - بله، ممنونم!

س - آیا اظهار تشکر از ما نمی کنی؟!

- بعد دیدیم یک چیزها روی کاغذ منعکس گردید و بعد که ارتباط قطع شد، نگاه کردیم، دیدیم عکس خود را کشیده است، در حالی که سلام نظامی داده است!... (باز هم بگویید بعضی عربها حق شناس نیستند. «یارو» برای دو تا شکرپنیر این طور سلام نظامی می دهد و تشکر می کند!)

این یک نمونه ابتدال مسئله ارتباط با میزگرد است؛ تو خود بخوان حدیث مفصل از این مجمل!

چرا میز حرکت می کند؟

اکنون برگردیم به تجزیه و تحلیل موضوع میزگرد:

در مورد «حرکت میزگرد» که عده زیادی می گویند بدون هیچ گونه اعمال قدرتی به حرکت درمی آید، بیشتر چنین به نظر می رسد که حرکت میز، معلول تمرکز نیروی فکری خود شخص و تأثیر ناخودآگاه آن روی اعصاب دست او بوده باشد.

به این ترتیب که، شخص یا اشخاصی که دست خود را آزاد روی میز گذارده اند، به واسطه تمرکز فکری، و توجه خاص به مطلبی، و تمایل به یک نوع پاسخ، نیروی درونی ناخودآگاه آنها روی اعصاب دستشان فشار وارد کرده، میز را به یک طرف گردش می دهد، و به همین دلیل خود او هم خیال می کند که میز خود به خود گردش نموده، و لذا غالباً حرکت میز، موافق «طرز تفکر» و «نوع تمایلات» آن شخص یا اشخاص است، نه موافق روحی که مدعی ارتباط با او هستند، و همچنین حرکت قلم روی کاغذ نیز معلول همین موضوع است. مثلاً، کسی که شبههای جمعه برای اموات خود شکرپنیر خیرات می نماید، تصور می کند که روح سرباز عرب هم شکرپنیر می خواهد (اگرچه خیرات به این صورت، آن هم با شکرپنیر اصلاً میان آنها وجود نداشته باشد). این تأثیر ناخودآگاه، نمونه های فراوان دارد؛ مثلاً، بسیار می شود که هنگام نوشتن نامه ای یا گفتگوی با شخصی، بدون توجه، به جای نام کسی، نام دیگری را می بریم که مورد علاقه ماست؛ زیرا ضمیر ناخودآگاه، روی اعصاب دست یا زبان اثر می گذارد و آن را به طرفی می برد که موافق تمایل ما می باشد. این موضوع در کودکان و افراد کم سن، زودتر صورت می گیرد و لذا بسیاری از این ارتباطات را به وسیله آنها انجام می دهند.

من به اصحاب میزگرد می گفتم: آخر اگر روح با شما تماس می گیرد، آیا این روح قدرت ندارد میز به این سبکی و روانی را بدون دست گذاشتن شما حرکت دهد؟! آیا روح به آن همه قدرت از چنین کار ساده ای عاجز است؟ دستتان را از روی میز بردارید و از روح خواهش کنید زحمت بکشد آن را تکان دهد... ولی همه این آقایان معترفند تا دست روی میز نگذارند، میز تکان نمی خورد؛ این مسئله عجیبی است! قابل توجه این که آنچه درباره جمعی از مرتاضان و اساتید «اسپریتیسیم» نقل می کنند، این است که آنها نه تنها می توانند بوسیله ارواح، میز به این روانی را بدون دست گردش دهند؛ بلکه کارهایی به درجات بالاتر از آن انجام می دهند.

و همان طور که در آینده بخواست خدا خواهیم گفت، بسیار می شود که مدیوم را دست بسته در یک قفس زندانی کرده و از هرگونه حرکت او جلوگیری به عمل می آورند، با این حال او به وسیله ارتباط با ارواح، کارهای حیرت انگیزی انجام می دهد؛ ولی مدعیان میزگرد فقط می توانند میز را بگردانند آن هم تا دست روی آن نگذارند هیچ کاری از آنها ساخته نیست! بلند کردن پایه های میز هم دست کمی از گرداندن آن ندارد! و من خودم آزمایش کردم و دیدم به وسیله فشار دست می توان پایه ها را از زمین بلند کرد.

پیام ارواح

اکنون که علت حرکت «میز» که تصور می شود به وسیله ارواح صورت می گیرد تا حدودی روشن شد، باید به بررسی پیامهایی که از ارواح دریافت می دارند، بپردازیم:

پیامهایی را که مدّعی هستند به وسیله «میزگرد» از ارواح دریافت می دارند - تا آنجا که ما دیده ایم - به هیچوجه قابل اعتماد نیست و ارزش علمی ندارد؛ زیرا این پیامها یک عیب اصولی دارد و آن این که: یا از کلیّاتی است که در زندگی هرکس مصداقهایی برای آن وجود دارد، و یا مربوط به مسائلی است که راهی به سوی اثبات و نفی آنها در دست نیست.

توضیح اینکه :

هرکس در زندگی خود شاهد شکستها و پیروزیهایی بوده است؛ در امتحانات و مسائل درسی، در کسب و کار و امور تجاری، در مبارزات سیاسی، در امر ازدواج، در معاشرت های دوستانه و مانند اینها. ناگاه او در مجلسی حضور می یابد که کسی پشت میز نشسته و روی تعمّد، یا بر اثر تلقیناتی مدّعی ارتباط با ارواح است. از او خواهش می کنند که با فلان روح تماس بگیرد و پیامی برای این شخص بیاورد. پیام به این صورت بیرون می آید:

«از شکستی که برای شما پیش آمده، ناراحت نباشید، این شکست قابل جبران است.»

یا این که می گوید: «مواظب باشید پیروزیهای خود را به سادگی از دست ندهید!»

افراد عادی از شنیدن این سخن، بسیار تعجّب می کنند و تصوّر می نمایند که روحی از اسرار و رازهای درونشان خبر داده، در حالی که این سخن یک «کلیّ گویی» بیش نبوده که برای همه ممکن است، ولی این شما هستید که آن را بر حوادث خاصّی که در ذهنتان بوده تطبیق می کنید و تصوّر می نمایید از روی این حوادث خصوصی و شخصی پرده برداشته شده، در حالی که چنین نیست.

و یا «مثلاً» هرکس از ما، در عمر خود به دوستان و آشنایان خود خدمتهایی کرده ایم، و چه بسا در میان آنها افرادی بوده اند که قدر خدمت ما را نشناخته اند و ارزشی برای آن قائل نباشند، و صحنه های مربوط به این موضوع، در گوشه و کنار ذهن ما باقی مانده است.

ناگاه می شنویم کسی بدون هیچ گونه مقدّمه، مدّعی می شود که روح فلان به شما چنین پیام فرستاده: «شما به کسی نیکی کرده اید و او به شما بدی می کند اما مکافات خود را خواهد دید!...» فوراً تصوّر می کنید این شخص مدّعی ارتباط، از درون شما خبر داده، و در انتظار مکافات عمل طرف خواهید نشست.

یا این که «مدیوم» مدّعی می شود که روح پدر شما حاضر است و می گوید: «من از شما راضی هستم، خیرات برای من بفرستید!...»

روشن است این مطلب از مطالبی است که هیچ گونه راهی برای اثبات و نفی آن وجود ندارد که واقعاً پدر من از من راضی است یا نه.

اکنون اجازه بدهید قسمتی از پیامی را که یکی از دوستان برای من گرفته بود و با خطّ خودش موجود است برای شما نقل کنم؛ او می گفت در ارتباطی که من گرفتم، پیامهایی برای شما داده شده است، از جمله:

در اختیار ایشان چیزی است که خیلی آن را عزیز و محترم می شمارد!

بگو شما چرا کار آن کسی را که به شما مراجعه کرد، انجام ندادید؛ آن کار موجب رضای خدا است! بقدری او را مجذوب کرده است که نهایت ندارد!

تصدیق می کنید این کلیات هرگز نمی تواند دلیل ارتباط با روح گردد؛ زیرا مسلماً هر کسی چیزی دارد که عزیز و محترمش می شمارد، و در میان مراجعین متعددی که به انسان مراجعه می کنند ممکن است کسی باشد که کار او انجام نگرفته باشد و اگر می شد بهتر بود و مانند اینها.

معذرت می خواهم وقتی این کلی گویی ها را می شنوم به یاد فالگیران قدیم می افتم (شاید الان هم باشند) که با چند عدد نخود، حوادث زندگی فعلی و گذشته و آینده انسان را پیش بینی می کردند؛ پس از جابه جا کردن چند دانه نخود روی آن خم شده و چشم به آن دوخته، چنین آغاز سخن می کردند:

- در همسایگی شما مرد بلندبالائی هست، از او برحذر باشید!

- خطری برای شما پیش آمده که به خیر گذشته، مواظب باشید تکرار نشود!

- تا هفته آینده یک خبر خوشی به شما می رسد و اگر تا هفته آینده نرسید، تا ماه آینده و یا تا سال آینده می رسد.

- در بچگی کسالتی پیدا کردید که خیلی شما را ناراحت نمود!

- اسرار خود را به همه کس نگوئید!

- خوابهای خوشی خواهید دید!

- مسافری در سفر دارید که در آینده نزدیکی بازمی گردد!

- زیاد برای بعضی مطالب غصه نخورید، کم کم درست می شود!

این «جمله ها» در افراد عادی اثر غریبی می بخشد و تعجب می کنند از این که این فالگیر باهوش چگونه با چهار عدد نخود، و مانند آن، همه گذشته و آینده آنها را پیش بینی کرد و حتی از خوابهای آنها و مسافر آنها هم خبر داد؟!

در حالی که هیچ جای تعجب ندارد، هرکس قاعدتاً مسافری در سفر دارد (یکی از دوستان یا بستگان) و خوابهای خوب و بدی هم می بیند؛ در کودکی هم همیشه سالم نبوده، لابد گاهی بیمار هم شده است؛ همسایگان او هم همه «کوتوله» نیستند! مسلماً برای پاره ای از مطالب هم غصه می خورد و امید است یواش یواش درست شود!

و یا این که در حاشیه تقویمها (مثلاً در دیماه) می خوانیم:

«اوضاع کواکب دلالت دارد بر وزیدن بادهای سرد، و انقلاب هوا، و نزول برف و باران در بعضی شهرها و کوهپایه ها، و بروز بعضی از حوادث در بعضی از ولایات، و درگذشت یکی از بزرگان در یکی از ممالک، و رونق بازار منسوجات، و عزت لحوم و دسوم!»

و در فصل بهار (مثلاً) چنین می خوانیم:

«اوضاع کواکب دلالت دارد بر اعتدال هوا، و نزول بارانهای نافع و آمدن سیل در بعضی از بلاد، و میل مردم به تفرّج، و اختلاف بعضی از دول، و ظهور اراجیف در پاره ای از بلاد و صلاح حال بعضی از پیشهوران، و آفت بعضی از محصولات و...»

ناگفته پیدا است که کشف این حقایق بزرگ! نیازی به زحمت مطالعه اوضاع کواکب و رصد کردن ثوابت و سیارات ندارد؛ بلکه مطالعه اوضاع روزمره و همه ساله همین کره زمین بی مقدار، برای پی بردن به این اسرار کافی است، حتماً در فصل «بهار» و «زمستان» حوادث مزبور، آن هم در بعضی از بلاد، رخ خواهد داد!

پس چه نوع پیامهایی اطمینان بخش است؟

پاسخ این سؤال خیلی روشن است؛ باید پیام، پیامی باشد که انگشت روی مسائل خصوصی با تمام مشخصات آن بگذارد و از مطالب کلی که همه کس از آن باخبرند نباشد.

مثلاً، شما اسم چند نفر از دوستان دورتان را در نظر بگیرید (از اسمهایی باشد که زیاد هم مأنوس نباشد)، اگر مدّعی ارتباط توانست آن اسمها را صریحاً در ذهن شما بخواند، می توان ادّعی او را تا حدودی پذیرفت. یا این که شما در میان دفتر تلفن خصوصی خود، یا عمومی، نام چند نفر را بطور سرّی علامتگذاری می کنید، اگر مدّعی ارتباط توانست شماره تلفن همه آنها را که شما علامت گذارده اید، بطور صحیح بگوید، معلوم می شود یک مطلب عادی نیست.

منظور ما از نشانه گرفتن نیز همین چیزهاست؛ نشانه های خصوصی و مشخصی که افراد عادی از آن آگاه نباشند؛ اگر کسی توانست در ارتباطات خود چنین نشانه هایی را بدهد، گفته های او را باید مورد مطالعه قرار داد، و الا گفتن کلیات به هیچوجه ارزش علمی در این بحث ندارد.

علمی به نام اسپریتیسیم

تا اینجا بحث ما درباره موج «میزگرد» و مدّعیان ارتباط با ارواح از این طریق، بود؛ و گمان می کنم به اندازه کافی بر همه خوانندگان محترم ثابت گردید که «این مدّعیان در طلبش بی خیراند!» و مسئله ارتباط با ارواح از طریق میزگرد، اساس و پایه ای ندارد. اکنون برگردیم و مسئله ارتباط با ارواح را بطور کلی و وسیع مورد بررسی قرار دهیم.

تماس با ارواح بصورت «علمی» (نه به صورت سرگرمی غلط و عامیانه میزگرد که فاقد هرگونه ارزش علمی و تحقیقی است) از جهات گوناگونی قابل مطالعه می باشد.

در این زمینه کتابها و رساله های فراوانی به وسیله

دانشمندان شرق و غرب نگاشته شده، و صفحات زیادی از بعضی دائرةالمعارف های علمی را به خود اختصاص داده است.

دانشمندان این فن، یعنی کسانی که دور از جنجالهای تبلیغاتی، سالیان دراز در این راه کوشیده اند، اظهار می دارند که توانسته اند با مجاهدتهای پیگیر، و آزمایشهای فراوان، پرده از روی گوشه ای از جهان مرموز و ناشناخته ارواح بردارند و کارهای خارق عادت حیرت انگیزی که به وسیله آنها انجام می شود، از نزدیک مشاهده نمایند.

نویسنده دائرة المعارف قرن بیستم که از محققان عصر ما محسوب می شود، در جلد چهارم کتاب خود، در ماده «روح» جدولی از نام دانشمندان مشهور که به واقعیت این علم اعتراف کرده اند، ارائه می دهد. در این جدول نام ۴۷ نفر از دانشمندان بزرگ فرانسه، انگلستان، ایتالیا، آلمان و آمریکا را ذکر می کند؛ از جمله: دومورگان (رئیس جمعیت ریاضی دانان انگلستان)، ویلیام کروکس رئیس انجمن سلطنتی بریتانیا، روسل والاس بزرگترین فیزیولوژیست انگلستان در عصر خود، و دوست نزدیک داروین، فارلی رئیس مهندسی کمپانیهای تلگراف، اکسون استاد دانشگاه آکسفورد، کامیل فلاماریون دانشمند فلکی و ریاضی دان معروف فرانسه، ویکتور هوگو نویسنده معروف و دانشمند فرانسوی، لمبرزو یکی از مشهورترین دانشمندان جرم شناسی، هیزلوپ استاد دانشمند آمریکایی، لورد بالفور سیاستمدار مشهور انگلیس، و جمعی دیگر از معاریف علمی، ادبی و سیاسی قرون اخیر را نام می برد.

سپس تصریح می کند که نام این عده چهل و هفت نفری را از میان هزاران نفر که به نام دانشمند و محقق در این رشته کار کرده اند، انتخاب نموده است.

او در طی سخنان مشروح خود در این بحث، گواهی صریح بسیاری از این دانشمندان و مشاهدات آنها را در مورد تأیید این علم نقل می کند.

و نیز گواهی جمعیت های متعددی را که به خاطر «تحقیق درباره مسئله روح و تماس با ارواح و خارق عاداتی که به آنها نسبت می دهند» تشکیل شده است، و ماههای متوالی در این باره به تحقیق و بررسی پرداخته اند و سپس این موضوع را به عنوان یک واقعیت غیرقابل انکار تأیید نموده اند، شرح می دهد. (در آینده بعضی از آنها را یادآور خواهیم شد).

شکی نیست که این علم پیش از آن که در غرب نضج گیرد، در مشرق وجود داشته و مورد توجه عده ای از دانشمندان شرق بوده است؛ ولی پس از انتقال به غرب، مانند بسیاری از علوم دیگر، مورد بررسی و استقبال بیشتری قرار گرفت.

در این جا بد نیست قسمتی از مباحثی را که نویسنده محقق کتاب «علی اطلال المذهب المادی» و «دائرة المعارف قرن بیستم» در این زمینه آورده است، در فرازهای کوتاه و عبارات فشرده ای از نظر خوانندگان محترم بگذرانیم. او می گوید:

طرفداران اسپریتیسم، و دانشمندان این فن، معتقدند که: روح با فنای جسم و بدن هرگز فانی نمی شود، و با جسم شفاف و لطیفی که دارد - همان جسم شفاف و لطیفی که مافوق مواد این جهان است و قوانین جهان ماده بر آن حکومت نمی کند - به حیات خود ادامه می دهد.

و لذا می توان به وسیله افرادی که دارای استعداد خاصی هستند با ارواح مکالمه نمود؛ بلکه می توان آنها را دید.

روح می تواند به وسیله مدیوم (واسطه ارتباط) و با زبان او با لغاتی سخن بگوید که شخص مدیوم بکلی از آن بی خبر است، و نیز می تواند بسیاری از اسرار علم و فلسفه و مسائل پیچیده ریاضی را که «واسطه» و «شنوندگان و حاضران» بکلی از آنها بی اطلاعند، بازگو کند؛ حتی ممکن است در حالی که چشمان واسطه را کاملاً بسته اند، با دست او نامه های متعدد و صفحات بسیاری را بنویسد.

خلاصه روح می تواند خارق عادات عجیبی از خود نشان دهد که انجام آن با وسایل مادی و عادی امکان پذیر نیست؛ حتی گاهی روح، خود را به همه حاضران نشان می دهد و اجسام را بدون این که دست به آن بزنند، حرکت می دهد.

قابل توجه این که دانشمندان این فن برای این که هرگونه احتمال تقلب و دخالت مرموز «واسطه» را در انجام این گونه خارق عادات از میان ببرند، و جای تردید در استناد این امور به ارواح باقی نماند، شخص واسطه را محکم به صندلی خود می بندند؛ حتی گاهی او را در یک قفس آهنین محبوس می سازند؛ درب اطاقی را که در آن آزمایش صورت می گیرد، قفل می کنند، و سیمهای الکتریکی به دست واسطه وصل می کنند تا هرگونه حرکتی را - هرقدر ضعیف و سریع باشد - دریابند، و از مجموع این امور اطمینان پیدا کنند، که این اعمال مربوط به ارواح است، نه شخص واسطه. (چقدر میان این آزمایشها و آزمایشهای اصحاب میزگرد فرق است که واسطه اگر دستش را از روی میزگرد بردارد، هیچ کاری از روح ساخته نیست! و حتماً باید یک میز روان و کاملاً چرخان که به کمترین فشاری حرکت می کند در بین باشد و آقای واسطه هم باید حتماً دست خود را روی آن بگذارد تا کمی حرکت کند. اگر اینها در ادعای خود صادقند، لاقلاً دست از روی میز بردارند تا این میز که با یک باد حرکت می کند، به وسیله روح با آن قدرت و نیرو، کمی بجنبند!... بگذرم.) سپس دانشمندان در این اندیشه فرورفته اند که این خوارق عادات عجیب و حیرت انگیز را چگونه می توان تفسیر نمود.

آیا راهی برای تفسیر آنها جز اعتقاد به وجود ارواح فعال هست؟!

آیا واسطه ها از طریق یک نوع غش و تدلیس و خدعه و نیرنگ و تردستی های مخصوص این اعمال را انجام می دهند؟

و یا به وسیله آلات و ابزار مخفی و دقیقی قادر به انجام این امور هستند؟

یا این که از طریق تلقین و صحنه سازی های مخصوص می توانند در افکار حاضران تصرف نموده و

به آنها وانمود کنند که چنین حوادثی رخ داده، در حالی که هیچ یک از اینها در خارج به وقوع نپیوسته است؟ دانشمندان و محققان دیرباوری که در جلسات علمی مزبور شرکت داشته اند صریحاً اعتراف دارند که این خوارق عادات و اعمال عجیب را به هیچ یک از امور بالا جز فعالیت ارواح، نمی توان استناد داد؛ زیرا آنها همه گونه تدابیر لازم را برای جلوگیری از تردستی های واسطه، با استفاده از ابزار مرموز به عمل آورده اند، و آنها کسانی نبوده اند که به این آسانی تحت تأثیر تلقین ها قرار گیرند.

آنها می گویند ما بارها این مسئله را در طی ماههای متوالی آزمایش نموده ایم، و راه همه احتمالات را بسته ایم و از نظر علمی وجود این امور حیرت انگیز، تفسیری جز وجود ارواح و فعالیت آنها نمی تواند داشته باشد. این بود فشرده ای از بحثها و بررسیهای دانشمند مزبور در دو کتاب سابق الذکر. این گواهیهای صریح دانشمندان دلیل بر این است که مسئله مزبور از نظر علمی قابل مطالعه است.

نتیجه نهایی بحث

«اسپریتیسیم»، و «اسپری توآلیسم» را معمولاً به علم ارتباط با ارواح تفسیر می کنند، (مراجعه به فرهنگهای انگلیسی و دائرة المعارف ها نیز این معنی را تأیید می نماید.) ولی بعضی اصرار دارند که مسئله عود ارواح و تناسخ را نیز جزئی از این علم بدانند. ما در نامگذاری با کسی سخنی نداریم؛ ولی ما این حقیقت را تأکید می کنیم که مسئله عود ارواح به هر نام و به هر اسم که باشد و در تحت هر لفافه ای، غلط و نادرست و غیرمنطقی است؛ اما مسئله ارتباط با ارواح به هر نام که باشد، در حدود خاص و معینی قابل مطالعه است، و آمیختن این دو با هم سفسطه ای برای تحریف حقایق است.

با توجه به این تذکر لازم، اکنون به تعقیب بحث گذشته پردازیم:

در میان دانشمندانی که گواهی به امکان «ارتباط با ارواح از طرق علمی» داده اند افراد سرشناسی پیدا می شوند که این احتمال را لاقلاً درباره «همه آنها» نمی توان داد که اغفال شده باشند، و یا تلقینهای دروغین افراد شیاد، در آنها اثر گذاشته باشد.

بخصوص این که بسیاری از آنها با روح بدبینی، یا انکار شدید، وارد بحث درباره این موضوع شده اند، ولی با این حال در مشاهدات حسّی خود اشباحی را دیده اند که به چیزی جز به اشباح ارواح قابل تفسیر نبوده اند، و یا صداها و حرکات اشیاء، بدون هیچ گونه علت مادی، و بدون این که کسی به آنها دست بزند - و خارق عادات دیگری - مشاهده کرده اند و پیامهایی دریافت داشته اند، که از مجموع آنها ایمان راسخی به صحت این علم پیدا نموده اند.

اکنون اجازه دهید قسمتی از گواهی دانشمندان را در اینجا بیاوریم. این گواهی ها از یک منبع قابل ملاحظه، یعنی دائرة المعارف قرن بیستم، استخراج و اقتباس شده است:

۱- به هنگام انتشار این عقیده (عقیده امکان ارتباط با ارواح) در میان مردم اروپا هیأتی از دانشمندان در سال ۱۸۶۹ برای بحث و بررسی دقیق در پیرامون این مسئله تشکیل شد. این هیأت مرکب از جان لبوک و کروکس طبیعی دان بزرگ انگلستان در آن روز، لوئیس فیزیولوژیست معروف، روسل والاس یکی از مهمترین فیزیولوژیست های انگلستان در آن عصر، و دوست نزدیک داروین، دومورگان رئیس جمعیت ریاضی دانان کشور، فارلی رئیس کمپانیهای تلگراف، جان کوکس فیلسوف معروف، اکسون استاد دانشگاه آکسفورد، و بعضی افراد سرشناس دیگر بودند.

هنگامی که خبر تشکیل این جمعیت انتشار یافت، عده ای از نقاط مختلف جهان در انتظار نظر نهایی این جمعیت دقیقه شماری می کردند؛ ولی آنها ۱۸ ماه پی در پی به بحث و کنجکاوی در پیرامون این مسئله ادامه دادند و در جلسات ارتباط شرکت جستند و از نزدیک، پیامها و خارق عادات مزبور را بررسی و مشاهده نمودند و در پایان بیانیه مشروحه صادر کردند که قسمتی از آن را ذیلاً از نظر می گذرانیم:

«... این جمعیت در تفحصات علمی خود پیرامون مسئله ارتباط با ارواح، تنها روی مشاهداتی که برای همه اعضای جمعیت حسّی بوده، و قرائن قطعی همراه داشته است، تکیه کردند.

«قابل توجه این که چهار پنجم اعضای جمعیت در آغاز این بررسیها شدیداً منکر این مسائل بودند و همه را مولود وهم و خیال، و یا تقلّب و تزویر، و یا لااقل نتیجه یک سلسله حالات اضطراری عصبی می دانستند؛ ولی پس از مشاهده اینهمه حوادث، آن هم در شرایط و کیفیات خاصّی که همه احتمالات انحرافی را نفی می نمود، و پس از آزمایشهای دقیقی که مکرراً انجام گرفت، اعضای جمعیت چاره ای جز این نداشتند که اعلام کنند این خارق عادات از یک «عامل مرموز» غیر از آنچه تا آن وقت می پنداشتند، سرچشمه می گیرد...!» (درست توجه کنید! آنها تنها اعتراف به وجود یک عامل مرموز در این پدیده ها کرده اند.)

۲- استاد کروکس که ریاست هیأت علمی سلطنتی انگلستان را به عهده داشت، در برابر صدها نفر از اعضای هیأت مزبور، به مناسبت گفتگو درباره اسپریتیسیم، صریحاً اظهار کرد:

من نمی گویم این موضوع امر ممکن است؛ بلکه می گویم یک واقعیت عینی است!

و نیز نامبرده، در کتابی که به نام «پدیده های روحی» نگاشته و دهها بار تجدید چاپ گردیده است، می گوید: از آنجا که من به وجود این پدیده ها ایمان دارم، این یک نوع جُبْن و ترس ادبی است که به خاطر وحشت از انتقادات استهزاءکنندگان و امثال آنها که هیچ گونه اطلاعاتی در زمینه این علم ندارند و نمی توانند بر ضدّ اوهامی که به آن پایبندند قضاوت کنند، شهادت خود را در مورد آثار روح کتمان نمایم. من بانهایت صراحت آنچه در این باره با چشم خود دیده، و با تجربیات مکرّر دقیق آزموده ام (در این کتاب) تشریح می کنم...

۳- روسل والاس که در کشف قانون «انتخاب طبیعی» همکار داروین بود، در کتابی که به نام «شگفتیهای اسپریتیسیم» نگاشته، چنین می نویسد:

من مادّی و ماتریالیست صرف بودم و به مذهب خود، نهایت درجه ایمان داشتم و در هیچ نقطه از فکر من محلی برای قبول مسئله «روح» نبود، و نه برای وجود مبدأ دیگری غیر از این جهان مادّی و نیروهای وابسته به آن... ولی بالاخره دیدم مشاهدات حسّی را نمی توان نادیده گرفت و آنها را کنار زد، همینها بود که مرا مجبور ساخت قبل از هر چیز، وجود یک سلسله واقعیات تازه - پیش از آن که بدانم اینها مربوط به ارواح هستند یا نه - بپذیرم؛ این مشاهدات تدریجاً محلی از فکر مرا اشغال نمود؛ ولی باید بگویم این مطلب هرگز مربوط به استدالات ذهنی نبود، بلکه متّکی به یک سلسله مشاهدات حسّی بود که یکی پس از دیگری انجام یافت تا آنجا که نتوانستم عاملی برای آنها غیر از ارواح قبول کنم...

نتیجه - نظیر این گواهیها از طرف جمع فراوانی از دانشمندان در کتابهایی که مخصوصاً در این زمینه، خودشان نگاشته اند، یا به مناسبتهایی در کتب دیگر به آن اشاره نموده اند، دیده می شود و با توجه به گواهی جمع کثیری از دانشمندان شرق که اگر بخواهیم همه را عیناً نقل کنیم، کتاب بزرگی می شود می توان قبول کرد که «ارتباط با ارواح» از سرحد مسائل نظری گذشته و به صورت یک مسئله حسّی و تجربی در آمده است، و گمان می کنم هر کس از دور قضاوت نکند و از نزدیک بنشیند و این گواهیها را مورد بررسی قرار دهد، همین طور خواهد گفت.

بنابراین، باید گفت: ارتباط با ارواح را به عنوان یک واقعیت می توان پذیرفت، ولی نباید از نظر دور داشت که این مسئله مورد سوءاستفاده عدّه زیادی قرار گرفته، و یا افراد ساده ذهنی به خیال خود به همین سادگی، و بدون هیچ گونه اطلاعات علمی با یک میز چرخان، یا یک استکان، یک صفحه کاغذ پر از حروف الفبا، با ارواح کبیر و صغیر خواسته اند تماس بگیرند؛ و به دنبال آن بازی، میزگرد به راه افتاده و کم کم مسئله سر از تناسخ و بازگشت ارواح به بدنهای جدید درآورده است؛ و یک واقعیت با هزاران اوهام به هم آمیخته شده. به این ترتیب، اصل ارتباط ممکن است، ولی از میان هزاران مدّعی شاید تنها یکی راستگو باشد!

بخش سوم: پاسخ به ایرادها

چرا در این باره به بحث پرداختیم؟

پس از نشر بحث‌های ما درباره «مسئله عود ارواح» و «ارتباط با ارواح»، یکی از نویسندگان مجله اطلاعات هفتگی به پاسخگویی و دفاع از عقاید خود در این زمینه پرداخت؛ ما برای روشن شدن افکار عمومی و روشن ساختن میزان ارزش آن مدافعات، این بخش را به عنوان سؤال و پاسخ بر مباحث کتاب افزودیم.

سؤال: چرا این همه برای ابطال مسئله «تناسخ» و «میزگرد» به خود زحمت می دهید؟
پاسخ: یک اصل مسلم داریم که دلایل عقلی و نقلی فراوانی آن را تأیید می کند، و آن اصل در یک حدیث نبوی خلاصه شده است:

«هنگامی که بدعتی آشکار گردد و دستها یا زبانها یا قلمهائی برای تحریف حقایق و نشر خرافات به کار افتد، افراد مطلع باید بپاخیزند و با آن مبارزه کنند، و اگر کوتاهی کنند، از رحمت خدا به دور خواهند بود، و نفرین فرشتگان و مردم بر آنها خواهد بود.» این از یک سو.

از سوی دیگر، این اصل هم در میان تمام دانشمندان اسلام اعم از شیعه و اهل تسنن (جز فرقه کوچک و ضعیفی که «تناسخیه» نامیده شده اند و تنها نامی از آنها در کتب عقائد و مذاهب یافت می شود) مسلم است و همه به آن ایمان دارند که تناسخ و عود ارواح به بدن دیگر به هر شکل باشد، غلط و بی اساس است و دلایل نقلی و عقلی قطعی آن را ابطال می کند (خواه تناسخ به صورت نزولی باشد؛ یعنی، بازگشت به زندگی پست تر، یا صعودی یعنی بازگشت به زندگی عالیت‌تر، در بدن انسان باشد، یا حیوان)؛ زیرا این عقیده خرافی مفاسد بسیاری دارد، زیرا:

اولاً، تناسخ از نظر مذهبی بهانه ای برای انکار رستاخیز و عدم نیاز به پاداش و کیفر در سرای دیگر و احیاناً بهانه ای برای قائل شدن به ازلیت ارواح (چنان که در تاریخ عقائد ثبت است) می گردد، و لذا یک مسلمان واقعی نمی تواند معتقد به تناسخ و عود ارواح به هر شکل و صورت باشد، و تحقیق این موضوع از دانشمندان مذهبی آسان است، و بسیاری از آیات قرآن این عقیده را طرد می کند.

ثانیاً، از نظر اجتماعی، وسیله مؤثری برای تخدیر افکار، و آماده ساختن افراد برای تن در دادن به انواع محرومیتها و بدبختیها و ناکامیها می باشد؛ به زعم این که اینها کیفر اعمالی است که در زندگی سابق انجام داده اند و باید آنها را تحمل کنند، تا به اصطلاح پاک شوند و کامل می شوند!

و یا به امید این که در زندگی آینده که به این جهان باز می گردند، جبران خواهد شد؛ پس تن در دادن به آنها ناراحت کننده نخواهد بود و به این ترتیب این عقیده، محرومان و ستمدیدگان را تشویق می کند که به بدبختیهای موجود تسلیم شوند!

ثالثاً، از نظر اخلاقی این عقیده بسیاری از تبعیضات اجتماعی و ظلم و ستمها را توجیه می کند، و کوشش برای مبارزه با اینها را بی دلیل می شمارد، چه این که قطعاً یا احتمالاً این گونه افراد، کفار جنایات خود را در زندگی سابق می بینند تا پاک شوند، پس چرا ما مانع تکامل آنها شویم و در راه پاک شدن آنها سنگ بیندازیم؛ بنابراین، ترحم به آنها هم بی دلیل است! همچنین ما نباید نسبت به افراد معلول و ناقص الخلقه و یا ملل استعمارزده و رنج دیده احساس ناراحتی کنیم!

اما مسئله ارتباط با ارواح و بازی میزگرد

با این وضع که می دانیم و می دانند:

اولاً، یکی از عوامل تقویت عقیده به تناسخ ارواح است؛ چه این که اصحاب میزگرد و امثال آنها اقرارهایی به زعم خودشان از ارواح، دائر به تکرار و عود ارواح می گیرند. (چنانکه نمونه آن را خواهیم دید). ثانیاً، فتح این باب، سبب هرج و مرج در عقاید و افکار خواهد بود؛ زیرا عده ای ساده لوح یا سودجو و یا مبتلا به بیماریهای روانی، هر شب کنار میز می نشینند و اقرار تازه ای به وسیله یک روح فوق العاده عالی و بلند پایه!! درباره خوبی و بدی افراد، و حتی صحت و فساد عقاید پیروان این مذهب و آن مذهب (و چه بسا مذاهب باطله و فرق گمراه) ادعا می کنند!

یک شب مجازات قسطی را در عالم ارواح (شبهه یخچال و کولر قسطی!) کشف می کنند (چنان که در شماره ۱۴۸۷ اطلاعات هفتگی دارد) شب دیگر دلیل بر حقایق بعضی از فرق ضالّه که وضعشان بر همه روشن است (چنانکه یکی از دوستان که مدتها در این قسمت کار کرده بود و سپس به همین دلیل آن را بکلی کنار گذاشت، اظهار می داشت) و از این قبیل امور.

می گویند این امور بر اثر دخالت ارواح خبیثه و شریره که در اطراف ما و در همه جا پراکنده اند و کارشان دروغ سازی و دروغ پردازی و بازی دادن افراد است، صورت می گیرد!

بفرض این که چنین باشد، باز هم این کار، کار غلط و غیرقابل اعتماد و اطمینان است. بدیهی است که این هرج و مرج فکری و عقیدتی و اخلاقی و اجتماعی، زیانهای غیرقابل جبرانی دارد.

مجموع این جهات سبب شد که ما با این خرافات پوسیده مبارزه کنیم. آیا اگر ما در این باره سکوت می کردیم و جمعی که مطالعات مذهبی و علمی محدودی دارند، به اشتباه می افتادند، عمل خلافی هم از نظر دینی و هم از نظر انسانی انجام نداده بودیم؟!

کلکسیون فحش و تهمت!

سؤال: پاسخهایی که در مجله اطلاعات هفتگی به شما دادند، چگونه یافتید؟

جواب: خوشبختانه تا آنجا که اطلاع داریم، مقالات سیزده گانه ای که در «مکتب اسلام» در این زمینه نگاشتیم و اکنون به صورت کاملتر در اختیار خوانندگان محترم قرار گرفته است، بسیار مؤثر افتاد، و بسیاری را

از اشتباه یا تردید خارج ساخت؛ شاید همین موضوع سبب شد که بعضی از مروّجان اصلی این عقیده، به دست و پا بیفتند تا آب از جوی رفته را به جوی بازگردانند، و بقدری ناراحت شدند که به زمین و آسمان و بزرگترین دانشمندان و مفاخر ما هتّاکی کردند و ماهیّت خود را آشکار ساختند.

پاسخی که به ما دادند و در چندین شماره آن مجلّه چاپ شده، کلکسیون بود از نسبتها و تهمت‌های ناروا، و یک مشت هتّاکی و بدگوئی به بزرگانی که نه تنها ما، بلکه جهان انسانیت به وجود آنها افتخار می کند و قرن‌ها کتابهای آنها در بزرگترین دانشگاه‌های غرب که نویسنده مزبور تنها به بردن نام آنها فخر می کند، کتاب درسی بوده است.

و از همه بدتر، از این شاخه به آن شاخه پریدن، و از جواب اصلی فرار کردن و سر مردم را به یک سلسله بحث‌های متفرّقه و گاهی داستان و شوخی و مطالب بی اساس گرم کردن، به تصوّر این که این گونه صحنه سازیها و جنجال به راه انداختن، در روحیّه ما یا خوانندگان مطلع اثری به جای می گذارد.

لذا، از همان آغاز سخن، افراد مطلع قضاوت خود را کردند و شکست طرف را در این بحث، به وسیله نامه ها یا گفتگوهای حضوری، اعلام داشتند و از این شاخه به آن شاخه پریدن و هتّاکی به بزرگان کردن و فرار از مسائل اصلی را نشانه آشکار این شکست می دانستند؛ حتّی بعضی از خوانندگان ما خودشان جواب سفسطه های این نویسنده را در نامه های خود نوشته و برای ما ارسال داشتند.

ما نه از کسی بدگوئی می کنیم؛ نه از پاسخ فرار می کنیم؛ نه دست به سفسطه و مغالطه می زنیم؛ زیرا نه چنین تعلیماتی به ما داده اند و نه با داشتن منطق قوی، نیازی به اینها احساس می کنیم، و صدهزار صفحه از این بدگوئیها و سخنان متفرّقه و پراکنده را با یک جو منطق مبادله نمی کنیم. اصولاً بحث علمی نیاز به این نیرنگها ندارد و این کارها دون شأن افراد حقیقت جو است و خدا گواه است اگر طرف مخالف، بدگوئی و هتّاکی به بزرگان نکرده بود، همین قدر هم به خود اجازه نمی دادیم.

طفره رفتن از حقایق هم اندازه ای دارد!

سؤال: به عقیده شما چرا آنها از مطالب اساسی طفره می روند؟
پاسخ: به عقیده ما چون آنها منطق روشن و تحصیلات منظمی ندارند، مرتّباً از مطالب اساسی طفره می روند؛ بطوری که در چندین مقاله، که صدها سطر از مجلّه مزبور را اشغال کرده بود، بطور قطع جز چند جمله که اشاره خواهیم کرد و جواب خواهیم داد، ابدأً به بحث ما مربوط نیست. او پیوسته سعی می کند با کوچکترین مناسبتی از بحث فرار کند و در بیراهه ها سرگردان گردد.

به عنوان نمونه، در شماره ۱۴۹۷، به مناسبت مختصر ذکر خیری که از مرحوم جدّشان به میان می آورند، یک مرتبه جلو قلم را شل کرده و مطلب را به جاهای مضحکی می کشاند؛ او می نویسد:

پدرِ مادرم صد و بیست و چند سال با راحتی و خوشی و احترام فراوان در جامعه و ثروت قابل توجه زندگی کرد، و در راه اصفهان چون هم «کشاورز مسلمان» دارد و هم «کشاورز زردشتی»، برای آب انباری که ساخته، از دو سمت پله و شیر گذاشته است؛ یک سمت برای مسلمان و یک سمت برای زردشتی که به رسم معمول یزد با گچ سفید شده است...

گذشته از چند مسجد یزد که دیده ام زیلو انداخته، وقتی به سفر حج می رفته، برای خیلی از مساجد و امامزاده ها زیلو و قالی تهیه کرده که زیلوها فکر می کنم ۲۰۰ سال عمر کند! یک روز در راه کاشان، اتومبیل جلو قهوه خانه ای توقف کرد که امامزاده ای نزدیک آن بود، داخل امامزاده که شدم، دیدم دو زیلو جلو درگاهها آویخته است که در حاشیه آنها اسم او را بافته اند.

در نه گنبد میان یزد و اصفهان که در دل کویر مرکزی است و از هر طرف چند فرسنگ نه آب است و نه یک برگ سبز، بطوری که چندسال پس از فوت او بر حسب تصادف مطلع شدم از دو فرسنگی از دامان کوه با مخارج زیاد، آب برای آب انباری که در زمان صفویه در آنجاست و خشک بوده آب تهیه کرده است؛ از نکات دیگر می گذریم فقط یادآور می شوم خوب به خاطرم هست یک شب در ضمن صحبت به کسانی که در منزلش بودند، گفت: من در همه عمرم یک آخ نگفته ام! این حقیقت داشت (البته حقیقت؟) داشت و حقیقت بودنش را الان خواهیم فهمید. (در عمر صد و بیست ساله اش هرگز بیمار نشده بود. بنیه بسیار قوی و اندام رشید و نیرومند یکی دیگر از نعمت هایی بود که نصیب او شده بود. در سالهای آخر عمرش هم دچار مرضی که باعث ناراحتی گردد نشد؛ فقط گاهی فشار خونس بالا می رفت و دچار نسیان می گشت. (این هم که باعث ناراحتی نیست؟! سراسر عمرش را به آسایش و سعادت گذرانده بود...

شما را به خدا قسم! این مطالب چه ربطی به بحث ما دارد؟ شما بگو کسی را می شناسم که آدم خوبی بود و پس از عود به این جهان هم زندگی خوبی خواهد داشت؛ دیگر زیلوی ۲۰۰ ساله و آب انبار نه گنبد اصفهان، آب انبار دوطرفه یزد، و این مطالب متفرقه و بی ارتباط را بگذارید کنار! و این آقا از این قبیل سخنان، ماشاءالله فراوان دارد، فراوان! از قبیل داستان تریاک و این که در قهوه خانه ها تریاکیها به تریاک، کنایتاً «بنزین»! می گویند و ترکها «تیریاک»! می گویند و چرا تریاکیها به تریاک، بنزین می گویند و مانند اینها! (شماره ۱۴۹۸) از همه جالبتر این که همین داستان مرحوم جد بزرگوار را در ۱۶ شماره قبل نقل کرده و صریحاً می نویسد: چند سال بود فلج شده بود؛ بطوری که غالباً (نه گاهی!) دچار نسیان می شد و گاهی هم به حال اغماء می افتاد. (شماره ۱۴۸۲)

و البته صد البته، کسی که چند سال باشد فلج باشد و فشار خون او خیلی بالا باشد و به حال اغماء و دم مرگ بیفتد، هیچ گونه کسالت و عارضه و ناراحتی ندارد و یک آخ هم نخواهد گفت!! کسی که در نقل سرگذشت مرحوم جدش، این چنین ضد

و نقیض بگوید، ارزش سرگذشتهای دیگری را که نقل می کند - و قسمت عمده بحثهایش نقل سرگذشتهاست - ناگفته پیداست.

چه کسی با الفاظ بازی می کند، ما یا شما؟

سؤال: می گویند شما با الفاظ بازی کرده اید؟

پاسخ: راستی مضحک است؛ شما که اسم «تناسخ» را «عود ارواح» گذاشته اید و بر خلاف همه دانشمندانی که کلمه تناسخ را به کار برده اند و آن را عین عود ارواح (اعم از صعودی و نزولی) دانسته اند، می گویند اینها دوتاست - و به گمان خود با این تغییر نام از ضربات خردکننده ای که فلسفه و دلایل نقلی بر این مسلک خرافی زده، مصون می مانید - آیا شما با الفاظ بازی می کنید یا ما؟! ما مدارک زیادی از دانشمندان مختلف در دست داریم که همه آنها «تناسخ» را با «عود ارواح به جسد انسان دیگر در این جهان» یکی دانسته اند، شما اگر راست می گویند، مدرکتان بر این بازی لفظی چیست؟ (به شرط این که از این شاخه به آن شاخه نپرید؛ صریحاً بگویند درکتان چیست؟)

شما می گویند: اگر روح به جسمی که سطح تکامل آن بالاتر باشد، برگردد «عود ارواح» نام دارد و صحیح است، و اگر به جسمی برگردد که مساوی یا پائین تر باشد «تناسخ» است و باطل است؛ این تقسیم بندی بی دلیل را که بر خلاف گفته همه دانشمندان در معنی تناسخ است، از کجا آورده اید؟ تناسخ یک کلمه خارجی نیست؛ یک کلمه عربی است که در تمام کتب دسترس ما هست؛ نوشته های خواجه نصیرالدین طوسی در شرح اشارات؛ علامه حلی در شرح تجرید العقائد؛ صدرالمتألهین در اسفار؛ میرداماد؛ و شیخ الرئیس بوعلی سینا؛ و ملاعبدالرزاق لاهیجی در گوهر مراد؛ سعد بن عبدالله قمی در کتاب المقالات و الفرق؛ و محمد فرید وجدی در دائرة المعارف قرن بیستم؛ و ملاهادی سبزواری در شرح منظومه و بسیاری دیگر، همه گواه این مدعاست.

اطلاعات سرشار(?)

جالب توجه این که این آقا که به اصطلاح می خواهد درباره نوشته های فلاسفه بزرگ و یا مسائل اسلامی نظر دهد، اطلاعاتش در مسائل فلسفی و اسلامی بسیار ضعیف است؛ او تصوّر می کند با یادگرفتن نام چند کتاب و تکرار کلمه «اسپریت» و جار و جنجال و رجزخوانی می تواند به جنگ فلاسفه بزرگ برود. اکنون با کمال معذرت، گوشه ای از اطلاعات این نویسنده را منعکس می کنیم، ببینیم کسی که همه فلاسفه شرق را لجن مال کرده، اطلاعات او در چه پایه است. او میان «جوهر» و «عَرَض» فرق نمی گذارد و می گوید فلاسفه ما، در «جوهر یا عَرَض بودن صورت» اختلاف کرده اند (شماره ۱۴۹۷) در حالی که هر کس از

فلسفه مختصر اطلاعی داشته باشد می داند صورت (به اصطلاح فلسفی) از اقسام جوهر است و ربطی به عرض ندارد.

۲- می گوید: «قرائت اقلّاً یک سوره از قرآن در نماز واجب است» (در شماره ۱۴۹۵) در حالی که اگر یک رساله عملیه ساده را مطالعه فرمایند، می دانند در هر نماز لا اقل (اقلاً که ایشان با تنوین ذکر کرده غلط است) چهار سوره بعقیده شیعه واجب است و بعقیده اهل تسنن دو سوره از قرآن (دومرتبه سوره حمد و مقداری از آیات).

۳- در ایرادی که به گمان خود در مسئله زمان به ابن سینا کرده، می گوید: «بی آغاز یعنی چه؟ آیا این تعریف غیر از قدیم بودن است» (شماره ۱۴۹۹) این سخن او گواهی می دهد که ایشان فرق میان «قدیم زمانی» و «قدیم ذاتی» را نمی داند، در حالی که هر کس به الفبای فلسفه آشنا باشد، فرق میان این دو را می داند.

۴- در جای دیگر می گوید: «فلاسفه ۹۰۰ سال در این که در زمان بُعد مفظور است یا مفظور نزاع کرده اند و هنوز معلوم نشده با "قاف" است یا با "ف"!»

آقای عزیز! بحث زمان یکی از مهمترین مباحث فلسفی است و صفحات زیادی از تمام کتب فلسفه ما را اشغال می کند و فلاسفه ما پیش از «اینشتاین» ارتباط آن را با مسئله «حرکت» کشف نمودند. بگوئید چه کسی ۹۰۰ سال در این کلمه دعوا کرده (اصولاً بعد مفظور مربوط به مکان است نه زمان)؛ لا اقل به مباحث زمان و مکان در شرح منظومه، اسفار و اشارات یک نگاه بکنید!

تازه کسی در مسئله «ف» و «ق» دعوا نکرده است؛ درست «داستان حسن و حسین» است!

۵- اطلاعات تفسیری او بقدری زیاد(?) است که از ترجمه یک آیه عاجز است؛ مثلاً، آیه «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ...» را این طور معنی می کند: «هرکس ذره و مثقال کار خیر کند، آن را می بیند و هر کس یک ذره و یا یک مثقال! کار بد کند آن را خواهد دید.» (شماره ۱۳۹۱)

این آقا خیال کرده «مثقال» در آیه و در لغت عرب، مانند همان کلمه مثقال دکان عطاری است که در فارسی امروز به کار می بریم، در حالی که چنین نیست؛ مثقال به معنی وزن است؛ یعنی به اندازه سنگینی یک ذره؛ و ذره هم در اصل، به معنی مورچه است که به اشیاء ریز هم اطلاق می شود. (رجوع شود به قاموس اللغه)

ولی این علامه بحرالعلوم(?) مثقال را به همان معنی رایج فارسی و دکان عطاری تفسیر فرموده!

مطمئن باشید اگر کسی اطلاعات کافی داشته باشد، به علماء و نوابغ بزرگ خود بد نمی گوید؛ همیشه دانشمند و عالم، قدر عالم را می داند؛ قدر زر زرگر شناسد...

ع- می گوید آنچه من درباره عود ارواح می گویم تناسخ نیست بلکه نسخ است! اینک عین عبارت او: «ما اسپریت ها تناسخ را باطل و پوچ می دانیم و با تناسخی ها کاملاً مخالفیم؛ تناسخی ها نیز مخالف ما هستند؛ یعنی، عود ارواح را به صورتی که ما معتقدیم مردود می دانند ولی نسخ تا حدی با عقیده ما در عود ارواح نزدیک است...»

آقای نویسنده! آنچه شما می گوئید، عین تناسخ است و تناسخ و نسخ هردو از یک مادّه مشتق شده و فرقی میان اینها نیست. کلمه عود ارواح نیز با آنها یک معنی دارد؛ تنها گاهی تناسخ را بر معنی وسیع آن اطلاق می کنند که هم شامل بازگشت روح انسان به انسان دیگر می شود و هم شامل بازگشت روح انسان به حیوان. خلاصه، شما با تغییر نام تناسخ به نسخ، در واقع «کره» را «یاق» کرده اید! اینها هر دو یکی است. آخرین چیزی که شما می گوئید این است که بازگشت روح انسان را به انسان فقط قبول دارید نه به حیوان، ولی این به معنی انکار تناسخ نیست بلکه یک قسم آن را پذیرفته اید و یک قسم آن را رد کرده اید و بطور مسلّم شما با این عقیده، تناسخی هستید؛ پس چرا از اسم آن وحشت دارید؟!

عقیده عود ارواح زاییده جهل و نادانی انسانها بوده است

سؤال: می گویند عقیده به عود ارواح که ریشه تاریخی دارد، زاییده فلسفه خاصی است و اگر اسپریت ها امروز از آن دفاع می کنند، به خاطر این است که حل کننده مشکلاتی است.

پاسخ: پدیده های مبهمی که در گذشته، سرچشمه پیدایش فرضیه تناسخ و عود ارواح بود، خوشبختانه امروز در پرتو پیشرفتهای علوم مختلف، روشن شده و دیگر نیازی به این فرضیه های خرافی نیست.

توضیح این که: تاریخ عقائد و مذاهب نشان می دهد که عقیده به تناسخ و عود ارواح، از قدیمی ترین عقایدی است که در جهان وجود داشته و تاریخ آن به عصر «افسانه ها» منتهی می گردد.

زادگاه اصلی آن به احتمال قوی «هند» و «چین» بوده است و هم اکنون این عقیده در میان بت پرستان هند رواج دارد، و با زندگی آنها چنان آمیخته شده که تفکیک میان این دو مشکل است.

احترام خاصی که هندوها به حیوانات و حتی حشرات می گذارند، در حقیقت از همین جا سرچشمه می گیرد؛ رواج «گیاخواری» در هند و مخالفت با خوردن گوشت حیوانات نیز با این عقیده ارتباط دارد.

مورخ مشهور غربی «ویل دورانت» در کتاب تاریخ خود می گوید:

هندوهای واقعی اگر بتوانند، حتی الامکان از کشتن حشرات خودداری می کنند؛ حتی کسانی که چندان علاقمند به فضیلت نیستند، با حیوانات همچون برادران زبون و زبان بسته رفتار می کنند نه مانند مخلوقات پستی که بر طبق فرمان خدا بر آنان تسلط پیدا کرده اند! (تاریخ ویل دورانت، جلد دوم، صفحه ۷۳۵)

هندوها تناسخ و عود ارواح را اعم از این که در بدن انسان دیگر باشد یا حیوان، «کارما» می نامند.

این عقیده مانند بسیاری از خرافات دیگر، مولود جهل و ناتوانی انسان از تفسیر پدیده های مختلف طبیعی یا اجتماعی بوده است.

به عبارت روشنتر، پیشینیان، مانند بسیاری از مردم امروز، غالباً به حوادثی برخورد می کردند که از تفسیر صحیح علمی یا فلسفی آن عاجز می ماندند، و از آنجا که طبع کنجکاو بشر به او اجازه نمی دهد که سؤالی را در ذهن خود بدون جواب بگذارد، ناچار دست به دامان تخیلاتی می زدند و یک تفسیر خیالی برای آن درست می کردند، و بسیاری از خرافات از این رهگذر به وجود آمده است.

مثلاً، این جمله را شاید بسیاری از ما شنیده باشیم که بعضی از «عوام» عقیده داشته اند: این که می بینیم شبها به هنگام دویدن اسبها، گاه برقی از زیر سم آنها می درخشد، به خاطر این است که جن ها زیر پای آنها چراغ روشن می کنند! حالا این کار چه فایده ای به حال جنها دارد و آیا اصولاً جن ها بی کارند که چراغ زیر پای اسبها روشن کنند، برای آنها مطرح نبود. آنها این پدیده طبیعی را می دیدند و از تفسیر آن عاجز بودند؛ لذا دست به دامان این تخیل می زدند.

و یا آتش سوزیهای بظاهر بی دلیل را در پاره ای از خانه ها، معلول اعمال جن ها می دانستند. ولی امروز ما بخوبی می دانیم که پیدایش یک جرّقه الکتریکی بر اثر برخورد شدید دو جسم با یکدیگر، امری است کاملاً طبیعی، نه اختصاص به سم اسبها دارد و نه شبها، و تفسیر علمی آن نیز کاملاً روشن است؛ و یا این که می دانیم بعضی از موادّ شیمیایی هستند که در شرایط خاصی خود به خود آتش می گیرند و سبب آتش سوزی می شوند، و اگر اشیایی را عمداً یا اشتبهاً به آن آلوده کنند، خود به خود می سوزند.

در پرتو آن کشف فیزیکی، یا این کشف شیمیایی، این مسئله از صورت خرافی سابق درآمده است. البته وجود موجوداتی را به نام جن (جن در اصل به معنی موجود ناپیدا است) انکار نمی کنیم ولی جن به معنی صحیح آن، که علم و فلسفه نیز آن را تأیید می کند و در قرآن مجید آمده، با جن دُم دارِ سُم دارِ خرافی و مخلوق فکر عوام، فرق بسیار دارد که این جا جای بحث آن نیست؛ مسئله تناسخ و عود ارواح عیناً از همین قماش است؛ زیرا: در گذشته، بسیاری از مردم، افراد معلول و ناقص الخلقه مادرزاد را به چشم خود در اجتماع دیده بودند؛ دیده بودند، که بعضی افراد در تمام عمر رنج می کشند، بعکس بعضی کاملاً مرفّه هستند، یکی بقدری ثروت دارد که حساب آن از دستش بیرون است، دیگری نیازمند به نان شب است؛ یکی در فعالیتهای زندگی دائماً پیروز می گردد و دیگری غالباً مواجه با شکست می شود.

چون از علل جسمانی و روانی و اجتماعی این امور آگاه نبودند و نمی توانستند از طرق واقعی این بی عدالتی ها را (به گمان خودشان) تفسیر کنند، فوراً به سراغ «تناسخ ارواح» و «کارما» می رفتند، و می گفتند: این افراد معلول و ناقص و محروم و ستمدیده، در گذشته نیز به این جهان آمده اند و لابد در زندگی سابق خود مرتکب خلافکاریهایی شده اند که برای جبران آنها باید این رنجها را ببینند تا پاک شوند، و این عین عدالت است! ویل دورانت در جلد دوّم تاریخ خود «مشرق زمین گاهواره تمدّن» می گوید: اصل کار ما برای مردم هند بسیاری از حقایق مبهم یا امور غیرعادلانه را توجیه و تفسیر می کند...

انواع مصیبتها که زمین را تیره و تاریک و تاریخ را خونین می کند؛ همه آن رنجها و دردها که با تولّد آدمی در رگ و پی حیات می دود، و تا منزلگاه مرگ همراه با روندگان، راه می پوید؛ بر هندوهای بی که اصل کارما را می پذیرند، هموار و آسان می گشت.

این مصیبتها و بی عدالتیها، این اختلاف بین نبوغها و بلاهتها، تهیدستی ها و توانگریها، همه نتایج حیاتهای پیشین و زاده قهری آن کهنه ناموسی بوده است که در ترازوی عمر کوتاه آدمی، یا لحظه ای از ابدیت، بیدادگرانه (و غیرعادلانه) به نظر می رسیده، اما در پایان کار، همه دادگرانه بوده است.

کارما از جمله آن ابداعات بی شماری است که انسان خواسته است به یاری آن شرّ و مصیبت را با بردباری تحمل کند. (تاریخ ویل دورانت، جلد دوم، صفحه ۷۳۵).

اگر مردم هند یا دیگر مردم پیشین، فرضیه عود ارواح را برای توجیه این پدیده ها ساخته بودند، امروز با پیشرفت «علم پزشکی» و «روانشناسی» و «روانکاوی» و «علوم اجتماعی» دیگر هیچ نیازی به آن فرضیه های خرافی برای تفسیر این گونه پدیده ها نیست؛ چه این که می دانیم: اگر دستورهای بهداشتی در مورد جسم انسان درست به کار بسته شود و پدر و مادر با راهنمایی های لازم، دستورهای بهداشتی را در مورد «جنین» خود رعایت کنند، کودکان ناقص به دنیا نخواهند آمد. به عبارت دیگر، وجود افراد معیوب و ناقص، الزامی نیست. دستگاه آفرینش انسان چنان دقیق است که با مراقبت های لازم و استفاده از قوانین آفرینش، محصول آن صد در صد سالم خواهد بود. سابق بر این بسیاری از کشاورزان تصوّر می کردند قسمتی از محصولات زراعتی یا میوه های درختان حتماً ناقص و کرم خورده خواهند بود، و این از لوازم وجود آنهاست، و می گفتند: «کرم درخت از خود درخت است»؛ ولی مطالعات علمی نشان داد که چنین نیست؛ کرم درخت از خود آن نیست، و الان مزارع نمونه ای با استفاده از قوانین آفرینش به وجود می آورند که تمام محصولات آن سالم و حتی یک سیب کرم خورده در تمام آن وجود ندارد.

بنابراین، یا پدر و مادر مقصّرند و یا اجتماعی که آنها در آن زندگی می کنند، چون که حداقل آموزش صحیح یا بهداشت، یا وسایل زندگی آنان را فراهم نساخته، تا فرزندان آنها به این روز نیفتند؛ و همانطور که اگر انسانی حمله به انسان دیگری کند، و چشم او را مثلاً معیوب سازد، او مقصّر است، نه دستگاه آفرینش؛ در موارد کورمادرزاد نیز با نظر دقیق باید همینطور قضاوت کرد؛ اجتماع یا افراد را مقصّر دانست، نه دستگاه خلقت را.

و اما در موارد ثروت اندوزی بعضی، و تهیدستی بعضی دیگر، این موضوع امروز جای تردید نیست که نظامات غلط اجتماعی و سیستم های ناسالم اقتصادی است که سرچشمه این افراط و تفریط هاست، نه مسئله عود ارواح و کارما. شاید این طرز استنباط برای هندوهای قدیم که از اصول «جامعه شناسی» و «اقتصاد جدید» بی خبر بودند، آب و رنگی داشت؛ اما امروز برای ما کاملاً بی ارزش است.

عامل اصلی شکست های اجتماعی:

توجه به وضع روانی افراد، و طرز تربیت خانوادگی و اجتماعی آنها نیز بخوبی می تواند پرده از روی علل موفقیت و عدم موفقیت افراد بردارد و نقاط ضعف روانی و تربیتی آنها را که سرچشمه این شکستها شده روشن سازد، دیگر نیازی به پناه بردن به خرافات و کارما و عود ارواح نیست. نویسنده بحث «اسرار روح و زندگی» در مجله اطلاعات هفتگی می گوید:

موفقیت یا عدم موفقیت یک اثر علمی یا ادبی و هنری یا یک اختراع صنعتی، یک نوع پاداش و کیفر اعمال انسانی است (در زندگانی های پیشین) و دخالت ارواح در اینگونه جریانات تا آنجا که قدرت داشته باشند نیز قطعی است... (این امور) به صورت ظاهر، عادلانه نیست... یگانه راه حلّ معما همان است که از برکت اسپریتیسیم کشف شده؛ یعنی، یک نوع کیفر و پاداش و تا حدی دخالت ارواح! (مجله اطلاعات هفتگی، شماره ۱۴۹۳).

با توجه به حقایق بالا کاملاً روشن شد که نه ارواح بی کارند که بی جهت در کار خلق الله دخالت کنند، و نه زندگانی پیشینی بوده که اینها پاداش آن باشد؛ بلکه همه اینها علل خاصّ روانی و اجتماعی و تربیتی و جسمانی دارد، و نیازی به فرضیه های نادرست نیست.

عجیب این است که نویسنده مزبور با تصریح به این که این حوادث یک نوع کیفر و پاداش است، و با تصریحی که در شماره های گذشته کرده (از جمله در شماره ۱۴۶۱) آن جا که می گوید: «شما ای پدران و مادران! بدانید تبعیض قائل شدن میان فرزندان گناهی است بزرگ که کیفرش دامن گیرتان خواهد شد؛ چه در این دنیا، و چه پس از مرگ در عالم ارواح و حتی در زندگی آینده تان که به این جهان برمی گردید.» می گوید: چرا «آقای مکارم» مطلب زیر را به من نسبت داده:

«روح پس از جدائی از بدن، اگر نیازمند تکامل باشد، به بدن انسان دیگری برمی گردد و دوره جدیدی از زندگی را شروع می کند. گاهی این دوره جدید زندگی، آمیخته به رنجها و ناراحتی هاست تا اعمال بد گذشته را جبران کند و گاهی آمیخته با شادکامیها، تا جبران محرومیت های گذشته گردد.» سپس می گوید: «من کدام مطلبی را نوشته ام که یک در هزار! با این حرف غلط که شما به من نسبت داده اید، تناسب داشته باشد... این عمل شما کاری است که عرف و شرع و قانون، اسمش را گذاشته است جعل. بله جعل!!» (شماره ۱۴۹۷)

شما را به وجدانتان سوگند! آیا این سخن که ما به او نسبت داده ایم، عین چیزی نیست که در بالا نقل شد؟ اگر جعل این است، پس هر حقیقتی جعل است. چرا شما گفته خودتان را به این زودی فراموش می کنید: «خودشکن! آئینه شکستن خطاست!»

کدامیک جعل کرده ایم؟!

جالبتر از همه این که در شماره ۱۴۹۸ می گوید:

«در مجله مکتب اسلام در شماره ۱۱۳ صفحه چهارم فرموده اند:

"زمینی که روی آن راه می رویم خدا است! اقیانوسها و بارانها خدا است! همین ستارگان و کهکشانها که جلو چشم ماست، خدا است." از خودم جعل نکردم عین عبارت ایشان است!»

راستی انسان نمی داند اسم این عمل را چه بگذارد؟! آیا من (مکارم) گفته ام زمینی که روی آن راه می رویم خداست؟ اقیانوسها و بارانها خدا هستند؟... آیا شما راست می گوئید و اینها عین عبارت من است؟ پس اجازه

بدهید عین عبارت خود را از همان صفحه بنویسم و تعیین نام این عمل شما را به وجدان بیدار خوانندگان بگذارم و بگذرم:

«آنچه از کلمه طبیعت در موارد دیگر می فهمیم، چیزی جز همین اتمها و ملکولها، همین موجودات مادی بسط و ترکیبات گوناگونی که از آن ساخته شده، چیزی جز همین زمین که روی آن راه می رویم، همین هوایی که استنشاق می کنیم، همین آبی که می نوشیم، همین طوفانها، و بالاخره همین سیارات و کواکب کهکشانهای نیست. آیا آنها هستند که این قدر باهوش و باهدف و باتدبیرند و مطلع؟ مسلماً نه! پس منظور آنان (مادیها که می گویند اینها آثار طبیعت است) از کلمه طبیعت، در حقیقت نیرویی است مافوق اینها همان نیرویی که جمعی او را «الله» و عده ای «خدا» و اینها هم «طبیعت» می نامند!»

توجه می فرمائید مطلبی را که ایشان به من نسبت داده، درست ضدّ مطلبی است که من گفته ام، و مطلبی را که من به او نسبت داده ام، عین گفته اوست. اکنون بگویید کدامیک جاعل هستیم؟

چرا فرضیه کهنه عود ارواح از نو زنده شد؟

سؤال: اکنون این سؤال پیش می آید که چرا پاره ای از محافل روحی غرب، در یکی دو قرن اخیر، اصرار دارند فرضیه کهنه و خرافی عود ارواح و تناسخ را از نو زنده کنند و روح تازه ای در کالبد آن بدمند؟ مگر آنها هم به خرافات علاقه ای دارند؟!

آیا هنگامی که می بینیم در میان دانشمندان غرب، همان غربی که کره ماه را برای نخستین بار فتح کرد و تکنیک و صنعت خیره کننده او به طرز شگفت آوری پیشرفته است، افرادی پیدا می شوند که طرفدار «کارما» و «عود ارواح» هستند، نباید حدس بزنیم لابد در این موضوع اسراری است و مطالبی بر آنها کشف شده که بر ما مخفی مانده است؟! در این باره چه می گوئید؟

پاسخ: در پاسخ این گونه سؤالات با صراحت باید گفت:

اولاً، اگر تعجب نکنید، خرافات در میان غربی ها اگر گسترده تر از شرق نباشد، کمتر نیست؛ و تعداد طالع بینها و فالگیرها - منتها به سبک مدرن و با آب و رنگ نو - در مراکز هم چون «پاریس» بسیار زیاد است و تکنیک و صنایع پیشرفته، نه دلیل بر خرافی نبودن است، و نه مانع آن؛ و حتی حساب صنعت و فلسفه هم بکلی از هم جدا است.

ثانیاً، از آنجا که مسأله اعتقاد به عود ارواح یک جنبه استعماری قوی دارد، و از طرفی روح استعمار آنچنان با زندگی و افکار جمعی از مردم غرب آمیخته است که حتی در فلسفه، ادبیات، و بحث های علمی آنها - تا چه رسد به مسائل تبلیغاتی - نفوذ کرده، این سوءظن برای انسان پیش می آید که نکند گسترش دامنه عقیده به تناسخ و عود ارواح نیز مربوط به افکار استعماری باشد.

اکنون به توضیح زیر توجه فرمایید:

اعتقاد به «کارما» و عود ارواح از آن نظر جنبه استعماری دارد که اقوام محروم و استثمار شده را به پذیرش این طرز زندگی ملالت بار، به عنوان این که ممکن است کفاره گناهان زندگی پیشین آنها باشد، تشویق می کند، و آن را قابل تحمل می سازد.

عقیده به تناسخ، یک نوع حالت تسلیم و رضا در افراد ایجاد می کند، و آنها را به استقبال انواع ناملازمات و محرومیت ها به عنوان یک وسیله تکامل و شست و شوی روح دعوت می نماید. بی جهت نیست که بعضی از مطلعین نقش مؤثر عقیده به کارما را در استعمار هندوستان و حکومت طبقاتی بر مردم هند قابل انکار نمی دانند.

در پاورقی کتاب مشرق زمین گاهواره تمدن (جلد دوم، صفحه ۷۳۵) چنین می خوانیم:

عقیده به کارما و تناسخ، بزرگترین مانع نظری در راه اجرای نقشه برچیدن دستگاه فرقه ای در هند است؛ زیرا هندوهای متدین عقیده دارند که اختلافات طبقاتی، حاصل سلوک روح در طی حیاتهای گذشته و جزئی از نقشه الهی است که بر هم زدن آن به منزله هتک حرمت دین و مقدسات است!! (نه تنها هندوها، سایر اقوام و ملل هم اگر چنین اعتقادی پیدا کنند، مسلماً راه را برای استعمارگران هموار خواهند ساخت و شرنگ استعمار را همچون شهد شیرین و دلپذیر و گوارایی تا آخرین جرعه سرمی کشند سهل است، از استعمارگران هم که وسیله پاکی آنها را از گناهان پیشین فراهم ساخته اند، ممنون خواهند شد!)

ما، هم با بت سازی مخالفیم، و هم با حق کشی و خودباختگی

هر کس کمترین اطلاع از تاریخ فلسفه داشته باشد، می داند که پس از غروب آفتاب فلسفه در یونان، و پایان دوران فلسفه پیشین، آفتاب فلسفه بار دیگر از شرق، مخصوصاً از کشورهای اسلامی برخاست. آلفرد گیوم مدیر دانشکده «کلهم» انگلستان با این که باید او را از دانشمندان متعصبی به شمار آورد که نسبت به علوم شرق با نظر منفی می نگرد، در پایان مقاله ای که در زمینه فلسفه شرق نگاشته و در کتاب «میراث اسلام» به همراه مقالات دوازده تن دیگر از اساتید و مستشرقین انگلستان چاپ شده، چنین می نویسد: هنگامی که تمام کتب و آثار گرانبهای کتابخانه ها و موزه های اروپا را با چراغ معرفت مطالعه کنیم، آن وقت خواهیم دید که نفوذ عرب (مسلمانان) که هنوز هم در ما هست در تمدن قرون وسطی (از قرن پنجم تا پانزدهم میلادی) خیلی بیش از آن است که تاکنون تشخیص داده اند. (میراث اسلام، صفحه ۲۶۲).

این سخن، با گفتار کسی که می گوید: «به جای توجه به فلسفه قدیم، به سراغ فلسفه غرب بروید که زنده و سیال و پرتحرک است؛ نه مثل فلسفه شرق جامد و یخ بسته و راکد و تکرار مکرر...!» (شماره ۱۵۰۰) چقدر فاصله دارد!

این گفتار که غرب زدگی بصورت تنفرآمیزی از آن می بارد، مسلماً در برابر شهادت کسانی که این نویسنده به وکالت از طرف آنها حرف می زند، نمی تواند ارزش داشته باشد.

اصولاً این نیاز به بحث و استدلال ندارد که «کانون فلسفه» شرق بوده و هست. فلسفه از شرق برخاسته و هم اکنون اصیل ترین افکار فلسفی در شرق است.

مطالعه افکار فلسفی افرادی همچون فیلسوف شهیر «دکارت فرانسوی»، «برتراند راسل» فیلسوف معاصر انگلیسی یا «مترلینگ بلژیکی» و مقایسه آنها با آثار فلسفی «فلاسفه شرق»، ما را به عمق فلسفه شرق، و سطحی بودن آن فلسفه (در بسیاری از مباحث) آگاه می سازد.

مثلاً برتراند راسل برای این که دلیل عدم اعتقاد خود را به خدا روشن سازد، می گوید:

دلیل اساسی خداشناسی، برهان *علّه العلیل* است و من به همین دلیل در جوانی به خدا ایمان داشتم، ولی بعد از این عقیده برگشتم؛ زیرا فکر کردم اگر هر چیز علتی داشته باشد، پس خدا را نیز علتی لازم است!

به خاطر دارم در کلمات مترلینگ (و اندیشه های یک مغز به اصطلاح بزرگ!) نیز همین ایراد را در بحث خداشناسی دیده ام.

این ایراد، یکی از ساده ترین ایرادهایی است که هر شاگرد درس فلسفه در شرق پاسخ آن را می داند؛ با این حال همین اشکال ساده، فردی همچون راسل را به الحاد کشانیده است!

هر شاگرد درس فلسفه در شرق می داند که اگر می گوییم:

«هر موجودی نیازمند به آفریننده ای است» منظور از «هر موجود» موجوداتی است که هستی و وجود آنها از درون ذاتشان و از خودشان نباشد؛ چنین موجوداتی مسلماً نیازمند به آفریننده هستند؛ ولی موجودی که هستی آن از خود اوست و عین وجود و هستی است و به اصطلاح فلسفه شرق «واجب الوجود» است، نیازی به آفریننده ندارد.

خدا یک وجود ازلی و همیشگی است؛ بدون آغاز و انجام، و چنین وجودی، علت لازم ندارد.

اگر آقای «راسل» یا «مترلینگ» خدا را قبول نکنند، بالاخره وجود «ماده نخستین» را قبول دارند یا نه؟ بگویید ببینم این «ماده نخستین» از کجا پیدا شد؟ اگر قانون علیّت، یک قانون عمومی و همگانی است، چرا ماده نخستین از آن مستثنا است؟

لابد خواهند گفت: «ماده اولیه» ازلی بوده و نیاز به آفریننده و علتی نداشته است. خوب، عین همین سخن را خداپرستان درباره خدا می گویند. (دقت کنید!)

خلاصه این که، یک مسأله فلسفی به این روشنی برای آقای راسل و مترلینگ مخفی مانده، و این نشان می دهد که آنها در فلسفه (مخصوصاً مباحث فلسفه الهی) چقدر عقب هستند!

استدلالات سه گانه دکارت فیلسوف معروف فرانسوی را درباره اثبات وجود خدا، بسیاری از دانش پژوهان دیده اند. دکارت این استدلالات سه گانه را که این جا جای شرح آن نیست، شاهکار علمی خود می شمارد با این که در نظر ما لااقل مطالب مهمی محسوب نمی شود، و بعضی از آن سه دلیل قابل ایراد است.

یا این که جمله معروف دکارت «فکر می‌کنم، پس هستم» که زیربنای اصلی فلسفه او را تشکیل می‌دهد، در نظر ما سطحی و بی پایه است؛ زیرا کسی که می‌گوید: «فکر می‌کنم» در همین جمله اول به وجود خودش اقرار و اعتراف کرده و دیگر نیازی ندارد که به وسیله فکر کردن وجود خود را اثبات کند. نظیر این مطالب، در نوشته‌های فلاسفه غرب زیاد است.

آیا با این حال، بی انصافی نیست که کسی بگوید: «سراغ فلسفه غرب بروید که زنده و سیال است، نه مثل فلسفه شرق که جامد و یخ بسته و راکد و تکرار مکرر...»

به عقیده ما باید گفت: طرز تفکر چنین کسی جامد و راکد و یخ بسته است!...

در اینجا یک نکته هست که باید کاملاً مورد توجه قرار گیرد تا از هرگونه سوءتفاهم و اشتباهی در این زمینه پیشگیری شود و آن این که فلسفه شرق مرکب از مباحث مختلفی است که می‌توان آن را در دو بخش خلاصه کرد:

بخش اول: مباحث امور عامه و الهیات

بخش دوم: طبیعیات و فلکیات

در بخش اول که اساس فلسفه را تشکیل می‌دهد بحث از کلی‌ترین قوانین هستی می‌شود، و آن اصول کلی که بر سراسر عالم وجود حکومت می‌کند، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در بخش دوم، بحث از یک سلسله مباحث علوم طبیعی و فلکی به میان می‌آید.

جای انکار نیست که بخش دوم، دستخوش دگرگونی زیادی شده و افلاک نه گانه بطلمیوسی جای خود را به هیئت جدید که پایه گذار آن «کپلر» و «گالیله» بودند، داده و عناصر چهارگانه آب و باد و خاک و آتش، بکلی از میدان بیرون رفته و همه «مرکب» از آب درآمده اند و جای آنها را بیش از یکصد عنصر گرفته است. «اتم نشکن» شکسته شده و عللی که برای رعد و برق و زلزله و صاعقه می‌شمردند، در پرتو تفسیرهای نوین علمی که بر اساس تجربیات یا مشاهدات یا آزمایشهای روشنی قرار گرفته، کمرنگ و محو شده است.

ولی همه می‌دانیم اینها همه مربوط به بخش دوم فلسفه شرق است و در واقع جزو فلسفه محسوب نمی‌شود و امروز هم آن را به نام «علوم» می‌نامند، در مقابل «فلسفه».

علوم، بحث از موضوعات و اشیاء مخصوص می‌کند؛ در حالی که فلسفه، بحث از قوانین و اصول کلی می‌نماید. قسمت اول فلسفه شرق که اساس فلسفه است، به ارزش خود همچنان باقی است.

بنابراین کسی که مسأله افلاک بطلمیوسی یا مانند آن را بهانه ای برای کوبیدن فلسفه شرق می‌کند، بدرستی معنی فلسفه و فرق آن را با علم درنیافته و رسالت فلسفه شرق را نمی‌داند.

هیچ کس مانع انتقاد نیست؛ اما...

موضوع دیگر که توجه به آن لازم است، این است که هیچ دانشمند و دانش پژوهی نمی‌گوید باید در برابر تمام افکار فلان فیلسوف - هر قدر عالیقدر و نابغه باشد - تسلیم شد. اصولاً تسلیم بلاشرط در مباحث علمی مفهوم ندارد و با روح تحقیق هرگز سازگار نیست.

علم و فلسفه باید مرتباً به پیش بروند و راه پیشرفت و تکامل آن، چیزی جز تحقیق و بررسی و انتقاد نیست.

ما نه «ابن سینا» را معصوم می دانیم و نه تمام افکار او را صحیح و مطابق با واقع. ما دائماً به منطق و استدلالات آنها می نگرییم و از افکار بلند آنها احیاناً الهام می گیریم، و آنچه را با فکر خودمان صحیح یافتیم، می پذیریم و الّا رد می کنیم.

این سخن خیلی عوامانه است که کسی بگوید: چون گفتار مستدلّ «ابن سینا» را در بحث ابطال عود ارواح، پذیرفته ای، باید همه سخنان او را بپذیری.

و از آن عوامانه تر این که کسی تمام افکار شخصی همچون «ابن سینا» را به خاطر این که نظریّه اش در فلان مسئله، مردود شناخته شده، یکجا کنار بزند و تمام آراء عمیق فلسفی او را بی ارزش بداند.

انتقاد نه تنها جایز است؛ بلکه برای یک اجتماع یا یک رشته علمی و فکری زنده، لازم و ضروری است؛ امّا کدام انتقاد؟ انتقاد از طرف کسانی که صلاحیت علمی برای انتقاد دارند؛ یعنی، در آن رشته، صاحب نظر و صاحب تخصصند؛ نه از افرادی که الفبای آن فن را هم نمی دانند.

وانگهی، انتقاد را نباید هرگز به معنی توهین، تحقیر، هتّاکی، حق کشی، و یا مانند اینها تفسیر کرد؛ این طرز فکر بسیار نادرست است.

عجیب است در کشوری که برای بوعلی سینا جشن هزاره می گیرند و صدها تن از دانشمندان و شخصیت های بنام جهان در آن مراسم شرکت می کنند و سخنرانی های پردامنه از طرف آنها در شخصیت «ابن سینا» ایراد می گردد و دهها مؤسسه بزرگ به نام او نامیده می شود و در غرب بیش از شرق برای او احترام قائلند، کسی پیدا شود که حملات تند و بی منطق و دور از ادب به چنین شخصیتی را به گمان خود، وسیله ای برای شهرت طلبی خود قرار دهد و عباراتی که هر کس به آن می خندد، بگوید؛ مثلاً، بگوید: «ابن سینا اصلاً فیلسوف به معنی واقعی این کلمه نبود و مکتب خاصّ منظم نداشت... آنچه به نام فلسفه ابن سینا شهرت یافته، جز یک آش شله قلمکار نیست!» (اطّلاعات هفتگی، شماره ۱۴۹۸، مقاله اسرار زندگی و مرگ)

خوب، آقای نویسنده! اگر ابن سینا که غریبهها او را فیلسوف عرب (اسلام) نام نهاده اند، فیلسوف نباشد، پس چه کسی فیلسوف است؟ شما که به گفته خودتان چهل سال است با آثار او وداع گفته اید و معلوم نیست اصولاً آثار او را خوانده اید یا نه، چگونه با نهایت جسارت می خواهید یک قلم سرخ روی فلسفه ابن سینا بکشید؟! آیا این طرز تفکر، با هیچ منطقی سازگار می باشد؟!

میزگرد در خدمت تناسخ و عود ارواح

سؤال: می گویند: بوسیله ارتباطهایی که با ارواح گرفته ایم، بر ما ثابت شده که روح به زندگی جدید برمی گردد و این یک امر حسّی برای ماست، شما در برابر این دلیل چه می گویند؟

پاسخ: مثل معروفی است: از روباه پرسیدند شاهدت کیست؟ گفت دمم!

این هم شد دلیل، که از من بپرسند: از کجا می گویی فلان مطلب حقیقت دارد، بگویم: ارواح در گوش من چنین گفته اند! آیا در هیچ جای دنیا، ادّعای مدّعی را می توان دلیل شمرد؟!

جالب توجه این که همین ادعای آنها خود یک سند بر بطلان عقیده آنهاست؛ زیرا مطالبی از قول ارواح به هم می بافند که راستی مضحک است؛ اگر باور ندارید به داستان زیر توجه کنید! نویسنده مزبور می نویسد:

آقای ناصر مکارم

عود ارواح را ما با حرف قبول نکرده ایم؛ عملاً دیده ایم. شما از مشهودات بنده و دیگران خبر ندارید؛ بارها دیده ایم یک روح که در عالم ارواح بوده، اطلاع داده است من بزودی عود می کنم؛ بعد از چندی که گذشته، گفته است من در شکم فلان زن به دنیا برمی گردم!

مدتی که گذشته، یک شب گفته این آخرین دفعه است که آمدم؛ دیگر با شما ارتباط نخواهم گرفت؛ چون تا یکی دو روز دیگر بر جسم جنینی که در شکم آن زن است (همان زنی که چند ماه قبل اطلاع داده بود) القاء خواهم شد؛ پسر یا دختر بودنش را هم اطلاع داده است؛ بعداً همان شده که او قبلاً گفته است!

عجیب تر این که یکی از آن زنها که خودم دیدم، از حامله شدن ناامید بود، به علت یک جراحی که قبلاً انجام شده بود، یا به علت دیگر که دقیقاً به خاطر نیست؛ اما خوب به یاد هست وقتی به او گفتیم: روح ابراهیم (که از خویشاوندان نزدیک آن زن بود) گفته است قریباً در شکم تو عود می کند، خندید و آن را شوخی دانست؛ اما هنوز یک ماه نگذشته بود، آثار حامله بودن در او نمایان گردید!! (چه دروغ شاخداری!)

باز خیلی خوب به خاطر دارم از همان ماههای اول و دوم حاملگی، چه آن زن و چه شوهرش و چه اقوامش که یکی از آنها، پدر ابراهیم، که در زندگی سابقش، از معتقدین اسپریتیسیم بود، و در فرانسه با این اصول آشنا شده بود، عموماً یقین داشتند نوزاد پسر خواهد بود که همان ابراهیم است.

وقتی می خواست موضوعی را تأیید کند و قسم بخورد به شکم خودش اشاره می کرد و می گفت: به جان ابراهیم! تا این اندازه به پسر بودن نوزاد و این که او همان ابراهیم است، برای آنها قطعی بود. (تو را به جان همان ابراهیم قسم! راست بگو! این داستان ساختگی نیست.) چون می دانستند نوزاد همان ابراهیم است که چندی پیش از دنیا رفته است.

اسم او را در زندگی جدیدش و حتی پیش از این که متولد گردد، ابراهیم گذاشته بودند که حالا گمان می کنم بیست و دو سه سال داشته باشد؛ یکی دو سال کمتر یا بیشتر.

تا شش هفت سال پیش که با خانواده اش از ایران رفت، غالباً او را می دیدم و به شوخی ابراهیم ثانی می گفتم. (شماره ۱۵۰۰ - اطلاعات هفتگی)

این داستان که سرتاپا زاینده اوهام و تخیلات یا دروغ پردازی است، نمونه ای از طرز استدلالات طرفداران این مکتب است.

صحنه سازی خاصی که در آخر آن به کار رفته، به صورت دم خروسی است که بیرون مانده؛ آنجا که می گوید:

«شش هفت سال پیش با خانواده اش از ایران رفت» (و حتماً در فرانسه مجهول‌ال‌مکان است)؛ یعنی، مبدا به فکر این بیفتید که آدرس و نام و نشانی او را بگیرید و با او مصاحبه کنید؛ زیرا چندین سال است از ایران رفته؛ رفته که رفته و هیچ کس هم او را پیدا نخواهد کرد!

چیزی شبیه رمالی و جن گیری!

چون سخن از مسئله ارتباط با ارواح مجدداً به میان آمد، ناچاریم این نکته را اضافه کنیم که فعلاً مسئله ارتباط با ارواح یا احضار ارواح، به صورت یک دکان خطرناک درآمده و درست بساطی همانند بساط جن گیرها و رمالها درست کرده اند؛ تا مردم بینوا را سرگردان کنند.

درست است که اصل مسئله ارتباط از نظر علمی و فلسفی قابل قبول است؛ ولی مطمئن باشید شاید در میان هزاران مدعی، یکی آگاه به اصول این علم نیست.

توسعه ناراحتی های روانی مردم از یک سو، و رجزخوانی ها و ادعاهای پرطمطراق دروغین بعضی از این مدعیان از سوی دیگر، سبب شده که جمعی از ساده لوحان حتی برای درمان بیماریهای روانی خود به آنها رو آورند، و آنها هم از این وضع حداکثر سوءاستفاده را بکنند.

همین تازگی، جوانی که ناراحتی مختصر روانی داشت و به دنبال اینها چهار ماه سرگردان شده بود، داستان رقت انگیز خود را برای من نقل کرد؛ داستانی که اگر شما هم می شنیدید مسلماً متأثر می شدید.

در بعضی کشورها هنگامی که این خیمه شب بازیها به راه می افتد، فوراً جمعی از دانشمندان به فکر می افتند جلسه ای تشکیل دهند و این مدعیان را حاضر نمایند و وضع آنها را از نزدیک بررسی کنند و آنگاه نظر نهایی خود را اعلام دارند.

برای نمونه گزارش زیر را ملاحظه فرمایید:

در سال ۱۸۷۵، انجمن فیزیک وابسته به دانشگاه سن پترزبورگ بنا به پیشنهاد مندلیف هیأتی را مأمور کرد تا درباره احضار ارواح به مطالعه بپردازد و نتایج تحقیقات خود را اعلام کند.

جز مندلیف یازده دانشمند دیگر نیز در کمیسیون شرکت داشتند و سرانجام پس از تشکیل جلسات عدیده و مذاکرات فراوان، نتایج کار هیئت به شرح ذیل اعلام گشت:

پس از تحقیقات و مطالعات و مشاهدات بسیار، به این نتیجه رسیدیم که پدیده های مربوط به ارواح، به علت حرکات ناخودآگاه یا اشتباه ضمیری می باشد و احضار ارواح جز موهومات، چیز دیگری نیست، به این ترتیب مکانیسم اعمال محرک فکر، نه تنها انتقال اندیشه را باعث می شوند؛ بلکه بعضی از پدیده های روحی را نیز ایجاد می کند. ضمناً در آغاز قرن ما یک فیزیکدان آمریکایی به نام روبرت وود به کمک اشعه ماوراء بنفش، تقلبات جلسات احضار ارواح را برملا کرد. (روانشناسی، تألیف ک. پلاتونوف، صفحه ۳۸).

البته تحقیقات بالا در مورد مدعیان دروغین که بسیار زیادند، به عمل آمده بود؛ ای کاش در محیط ما هم این موضوع عملی می شد!

ما بارها دعوت علنی کردیم که مدعیان بیایند و در مجمعی از اهل فضل - اگر راست می گویند - نشان دهند؛ ولی ناتوانی خود را با عدم پاسخ به این دعوتهای مکرر اثبات نمودند.

والسلام